





[illegible]

جس کے سبب حیوانات اور بہائم پر کرب لارہ زندہ ہیں کی طبعی حالت غواہین پر غور فرمائیے کہ ان کی نفسانی  
 کہ ایک شخص نے اربعہ ناموں سے فرم کرکے کہ میں انسان ہوں اور روح حیوانی طبعیت تدبیرہ بدن بخوبی تمام فرما  
 اور تدبیر بدن کر رہی اور جس شخص نے اربعہ ناموں سے فرم کرکے اور ارکان طبعی صفت راہ روح انسانی کو طبع  
 حیوانی پر اور اناروس میں بہشت فانی کر رہی ہو اور اس طرح حیوانی تدبیر بدن چھوڑ کر جس شخص نے انسانی  
 ازلی اور ابدی سکون فانی میں جس شخص نے اربعہ ناموں سے فرم کرکے اور ارکان طبعی صفت راہ روح انسانی سے متعلق ہو  
 اور بعد جدا ہو جائے جس شخص نے اربعہ ناموں سے فرم کرکے اور ارکان طبعی صفت راہ روح انسانی سے متعلق ہو  
 ہر وقت موجود ہے جس شخص نے اربعہ ناموں سے فرم کرکے اور ارکان طبعی صفت راہ روح انسانی سے متعلق ہو  
 اور بعد جدا ہو جائے کہ وہ خفا میں یا دین میں ان نور و عین کو سوا ایک لطیفہ روح حنائی کا نام نہ  
 ذات انسان کہ جدا ہو کر نفیست فیہ میں روحانی مخصوص اسطے حضرت ابو شہرہ کا نام  
 اسی طرح سے ہوا وہی روح سجود ملا کہ ہے کہ اگر نبودی ذات حق اندر وجودہ آج کل کی ملک و  
 سجودہ اسکی شرح دراز ہے کہ کتاب معرفۃ الروح میں ہے بعد معرفۃ کہ قوم ہی اسی طرح سے جو ہر وقت  
 نصیبیت ہو اویکی رہنمائی کہ نفیست فیہ میں روحانی مخصوص اسطے حضرت ابو شہرہ کا نام  
 سجودہ کو ہے کہ اس میں روح حنائی سے ہر وقت ہے کہ بعد معرفۃ کہ قوم ہی اسی طرح سے جو ہر وقت  
 من امر علی صفت کہ میں عبادی الی آخرہ جزو ۱۲ کو ہے کہ اس میں روح انسانی کو  
 فنا میں جس شخص نے اربعہ ناموں سے فرم کرکے اور ارکان طبعی صفت راہ روح انسانی سے متعلق ہو  
 و فرح اور بہشت و عین میں کہ کامل بعد جدا ہو جائے کہ اس میں روح انسانی کو  
 کہ ساتھ عبادت عربی میں کہ اس میں روح انسانی کو فنا میں کہ اس میں روح انسانی کو  
 میں اس شخص نے جان کیا ہے کہ کتب تکلف ہر وقت ہے کہ بعد معرفۃ کہ قوم ہی اسی طرح سے جو ہر وقت  
 کہ لطف اسکا ملاحظہ کتاب کے فہم کرکے کہ اس میں روح انسانی کو فنا میں کہ اس میں روح انسانی کو

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PF2989

بسم الله الرحمن الرحيم

سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اَلْهَمَّ لَكَ اَلْاَمَانَةُ اَللّهُمَّ اِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ

خدا در انتظار حمد ما نیست	محمد چشم بر او نباشد نیست	خدا هیچ آفرینش معطل نیست
محمد حاکم حمد خدا بس	سنا جانی اگر باید بیان کرد	بهیتی به تمام قناعت می توان کرد
محمد از تو میخواهم خدا را	الهی از تو حجب معطلی را	و گریب واکمن منظر معطلیست
سغن از حاجت افزوتر تقویست	ز تحسیرم غرض عرض نیست	و ما غم را ازین یو با خبر نیست
طبیعت داری از دل بیگارم	احول تو حق جل می نگارم	بهین سخن گرسم در بزم ساقیست
و گر از هم چه گویم اتفاق نیست	خیال آن ترانی هم ندارم	و مانع قصه خوانی هم ندارم

آمدیم بر جهان سخن خود ظاهر و تمام عالم و عالمیان را برین اتفاق است که این همه عالم شهادت که عبارت از عالم نابوت است با همه شهادت چشم ظاهر همه عالم خواب است و این همه بیدار است معاینه رای همین چون رویا خواب است همین که چشم کشاد و بین نبود و بمالیده این عالم غیبت است عالم بیدار است همین که چشم بند شد ازین عالم خواب و بین نبوده پس هر خدا را با حق را برین اتفاق و



این رساله اسرار غفلت اسم با سبی اولی تر نمود چنانست در هر کاری که اندک غفلت از حق باشد  
 بر همه چیز و مخلوقات کارهای این عالم غفلت که از هوشتیاری بر همه چیز نماند اینک هوشتیاری را بدو اول هم  
 بر رعایت حفظ و بقا این عالم غفلت با همه هوشتیاریها اگر غفلت بسر برده اند اگر گفته اند که در کار  
 که نظامش غفلت است به هوشتیاریستین زیرا با یکدیگر است و هر که در ابتدا حال اندکی غفلت  
 بکار برده و هرگاه چیزی غفلت نماید خود را از محبت و معاشرت غافلان عالم بکوه و بیابان بریزد  
 تا مثل افلاطون و لقمان حکیم و دیگر حکمای الهی یا مثل حضرت ادریس قمری و به ساول و  
 تنها گایم خود را ازین صبح بسایمت بر دگر درین کوهچه باسی غفلت افتاد تا مثل ببر و منور  
 حلاج و شمس تبریزی خود را و هم غافلان این عالم غفلت را مبتلا کرد و چنانچه از حکایات اینها خود غفلت  
 اکنون چنین درین باقی ماند که اول صورتها غفلت این عالم غفلت بیدیده ظاهر مانده که اندک غفلت  
 هزار گونه حکمتها و مصلحتها و خوبیها که درین پرده غفلت مستتر اند ظاهر خطه کردنی است که بر دلها  
 میکند غفلت چنان اگر نمی بدید از غفلتی بسهم نمی شد پس اول صورتها که غفلت  
 ملاحظه کرده شود که سخن امروز فرمودیم یا ندانم که اکثر اراده با می کنند که فردا این کار ضرور انجام  
 باز چون فردا فراموش میکنیم و هر چند فکر و غور میکنیم که دیروز کردیم کار را بازم فرنگد انست چون  
 هرگز بار آورده خود و قصد خود بیاوریم آید و بر وقت دیگر بار آورده یا دمی آید یا اینکه شکر خود گفته  
 و خوب یاد دارم یا ناکسی از احباب که بواسطه غفلت یا دمی یا دهم بکلی غفلت و فراموشی میکنیم  
 آن شهر فراموش کردیم که بار آورده خود بیاوریم آید که بزیان آرم و بر وقت و کار خود خود را آورده بیاور  
 می آید چنانکه او را و در این که هر روز با نغمه و رزبان آمده اند چنان و قاشق چایان و بهول تمام  
 میشود که بدون دیدن کتاب هرگز یا دمی آید یا اینکه بعضی خطا کامل شخص را در عین صورت فاتحه خوان  
 و بهول واقع شده است که اگر گفته اند مقدری نرسد ساز فاسد شود پس از همچون و بهول حتی سینه

که این تقاضای ثابت است دوم پشیمانی آید که همه حرکات و سکون تمام اعضا با اختیار  
و اراده دل است که فرمانهای اقلیم بدن همین حضرت دل را نوشته اند و هر چه شل  
با اختیار خود نموده اند و بقصد اختیار خود کاری نتوانند کرد بلکه با اختیار دیگری بوده اند که  
مقتضای اقلیم ایشان است مضمون غنی و اللّٰه اعلم بالصواب که نمایان از همین مقام است که  
قل لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العباد **لا اله الا الله** زیرا که اگر دل با اختیار خود بود  
تا هر وقت و هر حال امر فراموش شده را باراده و قصد خود را پیشوانست که چنانکه از دیگر اعضا  
باراده و اختیار خوبی تکلف کار با سبکی و **واذ کنت فلیس** علیها او تمام سهو و فراموشی  
کار کرده خود را یاد نتواند کرد و همچنان بقصد خود اختیار دارد و فراموش نتواند کرد و نیز نتواند که خیالی  
و تصور یکدیگر بر دل وارد شده است یا میشود و آنرا باراده خود در دل آمدن ندارد و بخواسته که گاه  
در حالت و وقت خود چنین مضمون بر دل وارد شود که نظر بر مضمون است نه بر شاعری و فانی پنداری  
این خانه دل جایی تو باشی یقین که کن خانه خود و صاف دور خانه کنی که کنی خانه تو را که  
کنند خود را صاف دور خود و خانه بچاره دین و آرایش خانه است و درست میکند  
**لا اله الا انت سبحانک** است مصداق برین و از هیچ جا نیست که بمقام مناجات و حال  
بی اختیاری دل بی اختیار از دل برآمد که بی اختیاری دل ازین پیدا است و از زبان  
گفتن فقط کافیست که ذکر خدا به طوطی گویا هزاران درجه نیکوتر باشد که او تکلف نیست  
لیکن من تکلف بوده ام و اگر جوان هم شدم پس کی تکلف شد مرا و شمول همه است  
و اجبانه دین و حکم قل لا اله الا انت سبحانک بود و بر انبیاء چونکه حال انبیاء با شکی نیست و این  
در صورت که من دل بجا ذکرش بجا بیاورم و آنکه دل را اختیارش بوده است و خود به خود  
خود ساز و ادب فرموده و آنکه نفس تمیز کرده و اختیار نموده است و با تو میگویم شنیدی ای مسیح و غیر



نیست بر دل اختیار می چرخ و نفسی فی یک لک  
 اگر چه بر اعضا بودنی اجزاء دل را اختیار و لیک دل اختیار می نیست اسرار اسرار و قیام  
 و قیود و در کونج و در وجوده دل کند تحریک اعضا لیک و دل کجا پس چنانچه  
 قدرت اختیار دل را اعضا کار بگیر و تو دل را زنده نماید آنکه تمام و یک شریح طلب است اندکی  
 ازین وادی در کتاب نامه الا یمان تمام هر قوه الروح و معرقه النفس بقدر جهته خود را تمام  
 سینه نامه آورده اند قلیه نظر می آید که سخن ارغفت سیر و لیل بنیور شریح غفلت و فی  
 دل که ذکر شد باقی تمام نشاید نفس بیشتر بوده است حاجت نبوده شریح و بیان روح که  
 عیاست از شریح بالاتر باید و دیگر خلقت ارواح بالاتر از انسانی است که ارواح بیشتر  
 از انسانی در کدام عالم بودند و چه حال داشتند و چگونه میگذشتند و چه میفرمودند و اندک قبل از کشته  
 بشری در عالم دیگر بود اسم بر همین قدر سمعی و غنای بیشتر که مع ما قیامان کوی و لایم که  
 اینکه محض توان سمعی است اگر حال بودی زبان قال خبر شدی مع کان را که خبر شد  
 خبرش باز نماند و درین عالم غفلت از حکایات و معاملات و طرق شواخ آن کوی و لایم  
 کشته بود و از ند که چگونه در آن کوی و لایم سپری کردند و چه رنگ و چه صورت و چه نقشه آن کوی  
 و لایم بود و کس را درین بزم سنا غر و هند که داری به پیش در و هند اگر هر کس  
 کاین زمین طی کنی به نخست اسب باز آمدن بی کنی بهیچ با خبر اگر بعد خبر داری و هر کس  
 هم در همین قالیب انسانی زنده و نشسته اگر کیه و بیابان خود را بدزد و جاری نهاد خود را بسا  
 بر دو اگر همین ارباب غفلت نماند با خود او همه کارهای عالم غفلت و آفتاب شریح را بر نه  
 و بدو انگلی حکم چنانکه بالاند که نشد این مرتبه بهیچ پاری پس بلند افتاده است و بهیچ

فرستادی و در میان ده که سعدی خبر داد در بوستان ده که گدایان و شاهان و فقرا  
 به پاسدیش اندر که آبی مسوره است از ازل همچنان نشان بگوش ده خبر باد و الویل  
 و خروش و پس هر که درین عالم غفلت از این علم است حرفی بسا و داند حالش نیست  
 که اگر زنده هم ماند درین عالم نماند و چه دنیا چه عقیقه چه خور و قصور و سوسوای سخن  
 کل شیئی لغو و این مایه داشت ازلی که درین عالم غفلت باختیار خود نبوده است  
 رخ خبر بیا مید آسمانی نیست و اینکه تمام بلند است درین عالم غفلت هیچ فرو نشیند  
 از زمانه ایام و ولادت و رضاعت و شکم مادر هیچ خبر و یان نیست که چه حال و پشت و خور  
 است چه پس این همه اگر از غفلت نیست چیست **فَاَنْتَ هُوَ اَيُّهَا الْغَافِلُونَ** و غفلت  
 که از غفلت خود خبر نداریم و باین غفلت های صریح خود را چون میاریدیم از نیم عالم غفلت بال  
 ملا حله کردی است که از ابتدای عالم با قدم ما ایندم آنچه انبیای رهنما بودی بر حق و کتب  
 صحایف آسمانی نازل شده اند همه برای انتباه و هدایت غافلان عالم بوده اند و بعد از این  
 غفلت و گمراهی چنان میسر و مجتوب اند که **قُلْ لَكُمْ كِتَابٌ خَيْرٌ مِنْكُمْ** و در دست یعنی از غفلت  
 غفلت انبیاء و قلم نا حق که در پنج غفلت عوام کالانعام را اعتبار نیست که **حَقَّمَ اللَّهُ عَلَى**  
**قُلُوبِهِمْ** را صدق از غفلت خواص ملا حله کردی است که کی از انبیاء علیهم السلام در اوقات  
 خاصه خود از خدا وعده گرفته بود که چند روز قبل مرگم از قرب نمانم و موت آگاهم و شش ماه از این  
 حقوق عباد و وصایای خود را لوطی خود را فایده کرده و مشغول و مادم مرگ بشم و **وَقَدْ اَعْلَمُ**  
**وَقَدْ اَعْلَمُ** آمده است هر گاه هنگام اجل موقت قایض الارواح بر سر پیشانی  
 عند ربیان آمد که با وعده چنان بود و وقتیکه ملک الموت همچو ندرو وعده پیشگاه را با وعده داشت  
 بچوب ارشاد داشت که از بند ما بگو که وعده با تو چنین بود که بگو پیش از مرگ تو از این وعده

موت آگاه و خبردار گردانیم که غفلت تو هر روز بهر دم و هر وقت بلکه هر ساعت ترا با بار  
 بیا کیدات و انتباه قویه آگاه میگردانم و تمام این غفلت و بیخبری با هنوز آگاه نشدی عرض  
 کرد که کی و کجا و چگونه مرا آگاه کردی نذر رسید که اول جوان و توانا و قوی بودی تا آنکه پیر  
 موی بدین که سیاه بود سفید شد و سبک و دندان تمام تر فرو ریخت روز بروز ضعف را قوت  
 و قوت را ضعف و پیرا آمد و شست راست شمشاد طافت رفتار و کنش از آن دل و حوصله و  
 اراده و طبیعت نماند و سمع و بصر ضعف قوی تر شد پوست از گوشت جدا شده تشنگی در گلو  
 اشتها باقی نماند اینها همه بگر آید بزرگ علامات مرگ نبودند هنوز به میان غافل فاش مع آفتاب  
 که همین حال که با بهر فردا بشیر علی العموم در هر حال ظاهر و نمایانست محتاج بیان نبوده است  
 با اینهمه اقبالات نمایان مرتبه کمال غفلت را ملاحظه کردی است که چه طول عمل و طول امل است  
 که حساب حال خود و دولت خود بی اختیار از دل بر آید که به لطفی بنزل و بازی و شرک و بگذاشتن  
 عهد شباب و بهر عیش و طرب گذشت به موی سیه سفید شد و غافل هنوز به بیدار شو که صبح و صیبا  
 شب گذشت بکسی در خانه یا سر فرو می آید اگر سهوا و استهرا در روش شبانه انداخته گذشت و  
 که در چنانچه نیم دراز و اگر نمانست تمام شب خوابش نمی آید و امکان جانوقت آنجا در مخرج  
 میگذارد و بخلای این سر غافل که خانه بر آید است فحاشی خود و شرابی و ویرانی این خانه و سر  
 چه قدر بهرین بیدارند و می بینند باری بدولت همین غفلت این غفلت آید و آید و سر  
 خود ظاهر و صریح است که اگر اینهمه بیهوشی غفلت حجاب نبودی چگونه این خانه بر آید چنین  
 سرای فانی آباد می توانست ماند بهر کس را در هر حال چهار فضا در پیش بلکه تو ام است  
 و غفلت که باز چنان غافل می کنی فحاشی این عالم فانی یقینی و دو هم هنوز این عالم فانی هم  
 بهریت گذرانی باقیست که فضا و سر که خود بر آن تقدیم دارد و سیدم خود بهر فعل زنده و این

عالم فانی هم هنوز فنا پذیرفته مگر از کسر و انکسار و انقلاب زمانه رو به روی چشم و زندگی خود تمام  
 جاه و چشم دولت ناشی و نبوی زوال می پذیرد و در زندگی خود مال و دولت خود دست نگه  
 می بیند و باز انتباه نمی پذیرد که عبرت گاه انقلاب بکشد و یکی از نمونه آنست چنانچه هم هر  
 مالی و طولی مالی و در قطع نظر از دشمنان بیرونی و آفات بالائی همه در ناخودآگاهش و در احوال  
 متروکه دشمن جان و خویا بان مرگ او نیست هر کس قریب تر بعد از او قریب تر و دوست و عاقل  
 بچشم و راست است به با وجود خود و دشمنان خاکی که جان و مال هر دم در معرض خطر است  
 متر غفلت افتد و غلبه است که خدا تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اند! از غفلت  
 پس این دشمنان غفلت است که با این همه انتباهات بزرگی و خصوصاً قرآنی تنبیه نمی پذیرد و از  
 این نشان خجیل و بی استگنی نماند و نفقه بر اهل و عیال هم دارد و خود را غرور و خود را غرور  
 و نفقات و صدقات و زکوة و صدقه کشید و بهر از آنست هیچ کرده تمام اهل و عیال را احاطه نماید  
 هم دشمن جان و غرور و استیلا بر دست از دنیا برود و که غرور و غرور از دنیا برود و که غرور و غرور  
 حساب و غرور و غرور است و بی اقل و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور  
 از ارباب دولت و مال عکس نیست یعنی صاحب و دگر هم با تیار و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر  
 غفلت نیست بلکه و کمال هوشتیاریست پس و چنین عالم غفلت باین هوشتیاری است و غفلت  
 آسمانی نیست پس این کی صورت هوشتیاری و درین عالم غفلت مخصوص به این است و غفلت و غفلت  
 عادل است نظیر هوشتیاری این عالم غفلت جمیع و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 نوی و دگر و دگر و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 با تیار و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 که شک خود بدو بوی خوش رنگ تمامه بفرق عالمیان غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت

هست در ظاهر و صورت ثانی همان است که بالا مذکور شد درین مقام هرگز انتخابه  
 شد و هوشیار گردید ازین عالم غفلت کناره گزید مثل لقمان حکیم که با همه درازی عمر که  
 هزار ساله میگویند درین سرای فانی چنان مسافرانده بسر برد که گفته اند و داشت لقمان  
 یکی کریمه تنگ به چون گلوگاه ناسی و سینه تنگ به بود الفصولی سوال کرد بوی به  
 کاین چه جایست یکروز است و سیه پی به بادل و روز ناک گریان پیر به گفت دل آ  
 لیت میخیزد که از اینجا توان دانست که اگر بنای این عالم باین غفلت شدید نبود  
 و هر کس مثل لقمان هوشیار زستی باری این کارخانه عالم غفلت که محض بدولت  
 غفلت آباد و جاریست کی چگونه قائم ماندی و عجایب صنایع و بدایع قدرتهای  
 الهی چگونه ظاهر شدی هر کس از غایت هوشیاری مثل لقمان و افلاطون و شیبکوهی  
 و سفاکی و یاناری منتظر مرگ بسر می برد این همه نعمای جهان که لایق شکر و شایان  
 اوست محض بیکاریند و همه کارخانه این عالم بر همه چیز و پس از همین جاتوان نیست  
 اگر غفلت درین عالم نبود به بقای این جهان یکدم نبود و این همه صورتها غفلت و تمام  
 غفلت خود بدیدی و نمایانست که حاجت به بیان ندارد پس بنیمه عالم غفلت را عالم خواب  
 توان دانست که در حالت غفلت غفلت لایست و زین صورت هیچ تراست که آنچه در عالم  
 ظاهر ظاهر می بینند بعینه چنانست که خواب می بینند و خود ظاهر که در عالم خواب چنانچه  
 بنظر می آید همین که چشم کشا و بچ نبوده همچنان این خواب بای عالم غفلت که می بینند  
 که چشم بندش نیست چنانکه بیداری این عالم غفلت از چشم کشا و است همچنان چنان  
 عالم هوشیاری از چشم بند شدن است که بجای خود گفته شد خواب و غفلت و باز  
 بسر بر همه چیز چشم بند شود آن زمان شوم بیدار به بخت لقمان حسرت و در چه خوابم

در آن زمان که حضرت میکشاید کاره لاجرم نوعیکه تعبیرات خوابهای این عالم غفلت چنانکه  
 چشم کشانید میبینید همچنان تعبیرات این عالم خواب بعد چشم نباشند و در آن عالم میبایند که  
 خواب و غرایب نام نیست و نوعیکه خوابهای این عالم اکثر ایشان میباشد که هیچ تعبیر ندارند  
 بلکه بعد بیداری بخوابی باز نمیباشند همچنان عمیکه درین عالم رایگان و بیگار گذشتند که هیچ تعبیر  
 لایق نیستی و چنانکه شمری بر نداشته اند و کار حسنهات و ثواب نکرده اند تعبیر هیچ خوابهای ایشان  
 در آن عالم خبر حسرت و افسوس هیچ نیست که ثواب و عذاب بر آن مترتب نبوده است و هر  
 در آن عالم غفلت سلامت رو و صلاح و تقوی و خوش معا بلکی با مثل خواب بعد بیداری  
 بیداری بر تعبیر هیچ خوابهایش در آن عالم مانند خوابها راست این عالم است که آنچه در خواب  
 از راحت و حسنهات و دیدن همان تعبیر آن راست بر است و در آن عالم بعد بیداری یافت که خواب  
 راست محتاج تاویل و تعبیر نیست که مفهوم معنی آنکه اگر میزدن و میقتانم بر سید بر تقدیر است  
 و سوره الزلزال و آخره و آخر کار هرگاه که چشم بیدار و بیدار شد و در آن عالم  
 زنده بیدار شد تعبیر این خوابهای راست و در آن عالم نیز راست بر است یافت چنانکه خوابها  
 راست کرد و در آن راست گفتار آن راست متعلقه در آن عالم راست بر است یافت واقع شد  
 و محتاج تعبیر نیست همچنان در آن عالم نیز تعبیرات خوابهای این عالم از اجزای ثوابات آخره  
 راست بر است بدینگونه که هرگز در خواب نیست حاصل میکنند و در آن عالم نیز  
 اینک حال خوابها و تعبیرات راست با زبان در هر دو جهان چنان است و کس که این شگ  
 در دنیا کم کسی خواب ببیند که زرد مال و خزانة بسیار فراهم کرده است بعد بیدار میگردد  
 که زرد مال و دست خود و نیز خبر حسرت هیچ خواهد دید پس چنان حال تمام و چشم و دل  
 این عالم خواب است که بعد بیدار شدن در آن عالم بیدار خبر حسرت و غم این هیچ نیست خوابها



از قبیل مجروح و شماران بودی که در صفت آسمان حکیم و عظیم گشت تا بهمان رعایت یک عالم  
 بیداری ملحوظ میداشت و در صورت اینهمه کارخانه عالم غفلت که گشت که در این جهان  
 اینست بر همه بخیر و بد این خود معلوم است که خلقت این عالم برای معرفت الهی است که  
 احَدِیْتُ اَنْ اُفَیْضَ الْخَلْقَ عبارت از نیست اینجا که لفظ خلقت آمده است و لفظ  
 شَدَّتْ و اَزَّیْضَ قَدِّیْتُ که مناسب تر با مقام بود آمده است این نکته بسط و شرح این  
 و از آنکه این مختصر تشریح آن بر نمی تابد و از اصل سخن دور میشوید که اینجا اصل سخن از بیان حکمت  
 عالم غفلت مراد است لا جرم با اصل سخن می آیم که خلق عالم برای معرفت است  
 گشت دلیل این صفت است پس اگر جاری کننده این قانون جامع که از اشیا  
 همچو موجودین فانی اند میبود از و اجزای همچو احکام چنین قانون که رعایت هر دو عالم و شتبا  
 چگونه صورت می بست که اینهمه عالم غفلت و نظرات باطل بنمایید چه دنیا چه بی دنیا چه در  
 سوی اند عن کل شیء نفوره چنانکه بالا گذشت پس از همه هوشیاران که نقطه مکی خود از روح  
 بدر می برند و از پروردگار غریق خیرند از نظام چنین عالم غفلت و اجزای احکام همچو قانون  
 جامع چگونه صورت می بست از اینجا است که در احکام شریع این قانون عظیم هیچ جا پیدا  
 ترک این عالم غفلت حکم نیامده است بلکه حکم سوا و الطریق همین است که در پرده همین غفلت  
 ظاهر هوشیاری باطن بسراید برود و صورت هوشیار باطن و غفلت ظاهر و در این عالم غفلت  
 بدین نمط مخصوص و مامور به بوده است که منیر اند و از کبریا فی نفسیه انفسیه  
 وَ خِیْفَةُ دُونَ الْجَهَنَّمَ مِنَ النَّفْسِ بِالْغَدْرِ وَ الْخَلْقِ بِالْإِغْفَانِ مراد اینست  
 و است بکار و دل به یار باشد که از ریاضت و شکر و خوف است چنانکه بالا گذشت و در این شکل  
 همین است که رعایت اینهمه کار عالم غفلت چنان بیدار و هوشیار باشد که در عالم اسرار



هم بر اینجه پیشیاران که فقط کلیم خود را بر می بزند غالب نشینند و این سعی میکنند که بگویند  
 راهی که بر ما می کنند چنین قانون و فرمانهای حکم کن فیکون آنست که حق تعالی  
 عِنْدَکَ کَلِمَاتُ مَقْصُودٌ تَعْلَمُ اَوْسَتْ وَفَیْضُهَا یُحْیِی الْعَالَمَ یَا قَیُّوْمُ یَا قَیُّوْمُ یَا قَیُّوْمُ  
 نام اوست بلکه الله علیه و عظم چون اینها عالم خراب است و در خواب نوع بشر بی اختیار میروند  
 میباشند لاجرم آن کار فرمای عالم غفلت و اجر کننده آن قانون جامع جهان و کار است  
 که حرمت محض و رافت مجسم باشند تا این خفتگان عالم غفلت را بکار یاری که در عالم خواب غفلت  
 سرزده باشند معذور و معاف داشته نهری و نفیسم و موعظه سینه بیدار کرده بجانب او بر است  
 هدایت فرماید از خجاست که آن نازل کننده قانون عظیم در ازل فطرت آن اجر کننده کار  
 چنان رافت و رحمت رفته است که منیر باید آید چنانکه رسول من انفسکم عن غفلت  
 مَا عَنِتُّمْ حَرُّهُ عَلَیْکُمْ کَمَا لَمْ یَنْتَفِعْ بِکُمْ حَرُّهُ کَمَا لَمْ یَنْتَفِعْ بِکُمْ حَرُّهُ کَمَا لَمْ یَنْتَفِعْ بِکُمْ حَرُّهُ  
 وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا مَرَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ زیرا که بدون رافت و رحمت و لیسیت جمیع و گردیده  
 خلایق محبت و رافت نمیشد که منیر باید و گوشت قَضَا غَلِظَ الْقَلْبُ لَکَ فَفَضَّلَا  
 مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ پس این کمال متبهر رعایت و عذر پذیرد  
 ازین خافلان عالم غفلت تو این دید که گناه بسبب غفلت من میکنم و حکم متغافل براس  
 گناهان من بجهت خود منیر باید که منیر باید و استغفر له و برای بند و عقلت و نصیحت  
 حکم بوعظت حسن و حکمت نهری و دلاسا میکنند که بجهت خود حکم منیر باید در عالم غفلت  
 سَرَّاکَ یَا کَرِیْمُ وَ لَوْ عَفَا لَکَ الْعُصْحَابُ لَکَ الْوَعْدُ لَکَ الْوَعْدُ لَکَ الْوَعْدُ لَکَ الْوَعْدُ لَکَ الْوَعْدُ  
 امولعپ سرشته اند و با اینجه معایب بی ثبات و فانی همه بوده است و همه عاصیان را  
 کبریا و پیشیاران و عطا و حکما سیاهی هزاران معایب و جمیع فانی و قوت و قوت

کرده اند تا اینکه خود خالق عالم متعالی غرور و لغو لعب میفرماید و اموال و دنیا را به لفظ فتنه  
 میفرماید و با همه عیوب نمایان همه خواب خیال چنان که مذکور شد و حبیب او نیز صلی الله  
 علیه و سلم تمام دنیا را ملعون و جفیه میفرماید پس چنانچه این تمام دنیا همان حکیم مطلق است  
 چنان حکیم چرا چنین معایب پیدا فرمود که خود عیوب این بلفظ لغو و لعب و فتنه بیان میفرماید  
 و با همه عیوب صریح فانی و بی ثبات هم بوده است که خواب و خیال و غفلت شخص است پس  
 درین چه حکمت و چه سر الی است از هر چه حکیم مطلق چنین شی عیب بعضی بود و آن  
 یعنی چه که فعل چنان حکیم خالی از حکمت نباید بود و باری درین چه حکمت بوده است لاجرم  
 اکنون توان دانست که سر این نکته پس باریک و لطیف و پس بلند و راز است و درین  
 عجا که مختصر بشرح این متوجه شدن از اصل مطلب که مراد از بیان اسرار غفلت است  
 و در اوقات است اکثر در بیان معنی دنیا که مافات متفرقه و اوقات مختلفه بقدر مساعدت و  
 از خاصه این سیه نامه بر آورده اند بقدر ضرورت مقامات در کتاب تلمیذ الایمان و تلمیذ  
 و مفضل حال رزق و اسرار حکمت بشرح و بسط تمام ازین خاصه بر آورده اند که القیه و  
 و فهمیدنی است که چون اینجا هم سخن در اینجا کشید لاجرم حکیم که لایزال و لایزال  
 بر بیان این نکته لطیف و کشفیه و در چون خالی از لطف نبود و لاجرم بصورت موزون  
 بهر خط که بخاطر رخت از نا طقه پنجمه و از خاصه سیه نامه و می آید تا بجا نطفه ترویکتر  
 باشد البته دیدنی و فهمیدنی است **رَأَى لَفْظُ فُضِّلَ وَمَا هُوَ بِالْفَرْجِ**  
 بیان وجه مختصر بود و دنیا و حکمت الهی که درین مختصر است  
 و آنی که خالق همه دنیا بود حکیم فعل چنین گوییم خالی از حکمت پس نتیجه حکمت است که دنیا را  
 رنج و بلا و فتنه و آشوب است خود عیوب این بلفظ لعب و جفیه قول خواب است

از نیکوئی شمرده محض چنانکه گفتیم <sup>یعنی برین سخن تمثیل نموده</sup> آخرین چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 با اینده اگر گذاردی قیامت است <sup>با هیچ عیبها تو چرا میکنی قبول</sup> با هیچ شمرده محض چنانکه چنانکه  
 این سخن آدم و همه انبیا می دانست <sup>در سخن بنیاد و مصیبت چنانکه چنانکه</sup> چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 بر سخن ل نهادن محض چنانکه چنانکه <sup>زان بی ثبات شد که اگر سخن دل</sup> از بی ثبات شد که اگر سخن دل  
 چندی مساعدت هم اگر میکنند چنانکه <sup>عجب غرور و مصیبت که در سخن است</sup> آدم و همه انبیا چنانکه چنانکه  
 یکایک چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه <sup>این نیکوتر است که در عین نیکو</sup> اکثر باور و قد و جان و ثواب است  
 در قیامت شمرده محض و حال بودنش <sup>هر لحظه خوف سرفه و راجع چنانکه</sup> زین جمله نیز قطع نظر خویش را  
 هر یک یکا که گشتن تو در عدالت است <sup>هر کس قریب تر بعد از تو قریب تر</sup> دست دعا بگو چنانکه چنانکه  
 در بودی نبودن و رسوای و زک <sup>خالی هیچ حال نه این رقابت است</sup> چون بنیاد چنانکه چنانکه  
 لیکن یکایک که گشتن تو در عدالت است <sup>زان شد که اگر گذارد تو خود گذارد</sup> و زنه چنانکه چنانکه چنانکه  
 یکایک شمرده محض و ثبات <sup>از تو و از تو و از تو و از تو</sup> از تو و از تو و از تو و از تو  
 این نیکوتر است چنانکه چنانکه <sup>ای و عجب خود عیبی که</sup> با این نیکوتر است چنانکه چنانکه  
 چون این شمرده محض و ثبات <sup>از تو و از تو و از تو و از تو</sup> از تو و از تو و از تو و از تو  
 و تجربه هر فرد و شمرده محض و ثبات <sup>چنین شمرده محض و ثبات</sup> چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 و حدیث چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه <sup>و نیاید از تعبیر غیر مایه که</sup> چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 و هر فرد و شمرده محض و ثبات <sup>و نیاید از تعبیر غیر مایه که</sup> چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 سالیان علیهم السلام بلغوا عطاء و منت پذیریا آمده است که <sup>هَذَا عَطَاءُ مَنْ مَنِ</sup>  
 و هر فرد و شمرده محض و ثبات <sup>و نیاید از تعبیر غیر مایه که</sup> چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 و هر فرد و شمرده محض و ثبات <sup>و نیاید از تعبیر غیر مایه که</sup> چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 و هر فرد و شمرده محض و ثبات <sup>و نیاید از تعبیر غیر مایه که</sup> چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه

قُلْ مَتَجَسَّوْا فِی الدُّنْیَا اِنَّ اَکْثَرَ النُّاسِ لَفِی ضَلٰلٍ کَبِیْرٍ وَالطَّیِّبَاتُ مِنَ الرِّزْقِ  
 تالی بهر جنبه واصلی الله علیه و سلم همین دنیا را مزرع آخرت فرموده است که دنیا مزرعه  
 پس صورت جمیع بین الدنویین دنیا فتنه است چه تواند بود و لا جرم هر این نکته باید شنید که لفظ دنیا  
 بقاعده لغوی بدو معنی آمده است یکی دنیا از دناوت مشتق است که دنیای دلی عبارت است  
 صیغه مذکر اسم تفضیل این آفرینی آمده است یعنی دلی ترین افرینش عالم اعلی است و صیغه  
 مؤنث اسم تفضیل دنیای است بلف مقصوده املا این نیست و بلف دراز کشیده هم  
 در رسم حکام آمده است پس معانی این دنیا دلی عظمی و صراحت در قرآن و  
 حدیث ظاهر و باهر است که اندکی از ان بالا و از نظم و شعر و صریح تجربه ظاهر نمایان  
 و هر کس را بقدر حال خودش تجربه و معاینه در آمده که محتاج بیان نبوده است و هم  
 دنیا از دو مشتق است و دو معنی نزدیک کننده است یعنی نزدیک کننده بخدا این اسم  
 صیغه تفضیل بلف آفرینی آمده است که میفرماید فَکَا کَرَابَ قُیُُوسٍ اَوْ اَدْنٰی  
 و هم این را صیغه تانیث اسم تفضیل دنیای آمده است املا ی رسم خط اینهم بلف دراز کشیده  
 بصورت دنیا را و تواند بود پس این دنیای و نو که نزدیک کننده بخداست محض بین است  
 آن همه صفات دنیا که در قرآن و حدیث است منسوب به همین دنیای و نو است و آنچه از  
 معایب دنیا در قرآن و حدیث وارد است منسوب بدنیای دلی است که از دناوت مشتق است  
 چنانکه بالا گذشت اکنون نکته دیگر بالا تر از همه باید شنید که همین عالم ظاهر دنیا را مقصد  
 کفر و غیرت و دنیای و دنیا میفرماید که کُنْ اَوْ حَبِیْبًا کَا حَبِیْبًا اَنْ اَوْ حَبِیْبًا  
 پس با این چنین شمر محض عیوب جسم بی ثبات خالی خواب خیال غفلت محض نیست کفر و غیرت  
 چنانچه زما تواند بود و اما درین جنبه نکته وجهی است زیرا که نشان کفر و غیرت چنان است که هر چه در

جمیع وجوه نیکوتر باشد تکلیف کان کذا باری از خلقت این حقیقه شرح آن که مخفی بجا و چگونه  
 ظاهر شد که فساد و آتش و تمام عالم کوثر فساد ظاهر و باهر است که ظاهر الفساد فی الدنیا و البیرون  
 یا کسبت الی الناس عبارت از این است پس چنین فساد ظاهر آن که مخفی بجا ظاهر شده پس  
 پدید ای پویشنده جوایت بگویم گزاید پندیده اکنون بگویشل توان شنید که این عالم غفلت  
 همه شمر نمودی آن که مخفی که منته خیر است هر گز ظاهر نشد مگر آن که مخفی محض بسبب شر و فساد  
 این عالم کوثر فساد است اینجا که این نکته باریک تر شد شرح این تترکیف ضرورت شد فاسد  
 و بی گزاشی غریز ریاب و همه گوش باش این آن تراست که ملایک هم در نفس این جوایان و  
 استکشاف این چیران مانند از جنات باری تعالی غراسمه پسندید و بجزئی اعلم شنیدند که  
 لا علم لنا گفتند که آخر کار این را از حکمت الهی از خلقت این عالم غفلت خود بخود ظاهر شد مگر در  
 که هرگاه شیت از روی خلقت آدم علیه السلام قضا فرمود و بفرشتگان خطاب شد که خلیفه  
 زمین پیدا میکنم تا قال غفر لکم ذلک لعلکم تتقون لعلکم تتقون فیما و یسفد الماء و یفسد  
 فرشتگان بالاتفاق گفتند که یا پیدا خواهی کرد بر روی زمین همچو ساز که فساد و خونریزها برین  
 بریا کنند تا قال غفر لکم ان تجعل فیها من نفس فیها و یسفد الماء و یفسد  
 تخمین که و نقل سوره طه یعنی ماهمه ملایک تسبیح و تحمید و تقدیس تو میکنیم و بی آدم  
 فسق و فجور و فسادات و خونریزها خواهند کرد و کما هو ظاهر و حق که ملایک را از انزل معصوم  
 و بری از گناه شمرته اند لا یعصون الله ما امرهم یعصون نواهیهم و صلت حال  
 آنهاست بخلاف این نوع بشر که همه گناه مجسم مرکب بخطا و در عالم غفلت متلاطم و کفایت  
 که کلا اکل الفسار که بیگانه ایان حال اوست پس ملایک را بخواه قبل آنها از سر این گناه  
 هیچ اثر نداشت که در پدید کردن این خلقت انسانی که سر اسراریه بصیبت و طغیانی است

چه حکمت و چه مصلحت نیروانی است بلکه همین قدر محیل ارشاد شد که **اِنَّ اَعْلَمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ**  
یعنی امید داریم آنچه شما نمیدانید و آخر کار خود ظاهر که آنچه معاصی و طغیان و نافرمانیها و خونریزیها  
و فسادات از نوع بشر بر زمین واقع شدند و میشوند متخرج بیان نبوده است که **ظَاهِرُ الشَّيْءِ**  
**فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مَا كَسَبَتْ اَيْدِيَ النَّاسِ** عبارت از این است آخر کار آنچه در گناه  
روز اول میگفتند بچنان ظاهر شد که خود او تعالی سبحانه شکایات طغیان و معاصی نبی دوم  
میفرماید **اِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** اکثر انسانها نمیدانند که **اَللّٰهُ يَخْتَارُ** خداوند  
و گفته و ششگان درست برادر و شسته و زینتهایان که چنان ملائیکه محصور میگینا با نرسا که  
همچو گناه مجسمه حکم فرمود و چه حکم که **اَشَادَ الْمَلَاَئِكَةُ نَارًا بَاكَ عَذْرًا** و انکار خبر بام راند که مردود و  
اگر و دید پس سراسر این نکته باریک که از پیدا کردن این خلقت عالم بچنان و رونما سید آنچه در  
کنز مخفی گفته است البته فهمیدی و دانستی هست که سراسر نبوده است بعد از این فایده عظیم که  
درین غفلت هیچ مستتر است انشاء الله و بقدر سعادت و وقت و وقت خامه نامه خواهد شد  
آدم بریدان جان سخن **اِنَّ جَانِثِنِ كَوْثَرٍ** بجا نبیند پس بیان این کنز مخفی محکم است  
که عمدترین از صفات ذات که با عرض همه جلوت نه شان توألی و غفاریست که نویسد و نویسنده  
گناه خبشیدن عبارت از این است هرگاه همه ملائیکه قطعاً محصور از گناه پیدا کرده شدند باز  
این عالم و آدم را با این شهر و رونما سید و غفلت و گناه مرکب بچنان و نسیان اگر پیدا نمیشد  
تا طور شان توألی و غفاری که مراد از کنز مخفی همین است چگونه صورت می بست پس  
کنز مخفی همین شان غفاری و توألی است که ظهور آن موقوف بر پیدا شدن چنان غفلت  
باید شهر و رونما سید است از هر چه از ما میفری طایفه از حشر و وجود من همه از ظهور تو مراد است  
و قضا ظهیر است و توألی که **اَللّٰهُ يَخْتَارُ** چنان گزینست و مصیبت منم و عیش و کرامت و خوش

اینقدر بجز رحمت است وسیع که چون برگشته پراسید است از اینجا است که  
 اگر کسی از این بعضی از این اظهار نشان غفاری و برای بزرگوار گشته غفارت بیشتر باشد بهر قدر  
 که گناهان من زیاد تر اند و ظهور مغفرتش بهم زیاد تر باشد چه برگشته شد اظهار غفرت  
 شود و چه ضرورتی که سوی توبه هم نظر باشد و اگر نه توبه که مغفرت نمائمانند و خلق هم  
 همه دوست باشند همین نه مغفرتش بلکه نشان توبه ای که بزرگ توبه با خداست و با خدا  
 چو علت غائی خلق هم حاصل و بنابر سوختن من ضرورت تر باشد که کسیکه برگشته ان و توبه پیدا  
 گناه میکند از توبه بجزیر باشد چنان کسی چو بدو رخ رود بجای خود است و سوی ناکر هم  
 گناه سفر باشد پس ای خلیف پیغمبر و ی که از گناه توبه بجای است جای تو که از گناه توبه باشد  
 چون این مضمون رحمت در ریای مغفرت باطنی تمام خواهد و نشان شدیدی در مضمون و مباحث  
 خود نمیدانم و در کتاب تفسیر الایمان طهیر الاسلام و مرفوعه و قدر و اسرار کثرت بقدر خود  
 مقامات را در روح الارواح از صفت این کشف شرح داده شد اینجا هم که همین بانی مقام  
 البته بقدر ضرورت تمام محل نباید گذاشت که سوگناکشاف سرگشته که مخفی مفهوم معنی افکار  
 نیز در همین این است و فهمیده است که ملائک مخصوص از گناه را برای سجد و چنگی که هم  
 حکم فرمودن چه حکمت دارد و این سرگشته باریک که ملائک را هم ازین خبر نگرداند البته فهمیده  
 و بدین روشی و یاد گرفتنی است از اینجا است که بصورت موزون بر خاطر خجسته با جفا و فتنه  
 باشد و طبع در بیان سرگشته که مخفی و مضمون معنی انی اعلم ما لا نعلم انما  
 چو مغفرت بر عبادت و ذکر و طاعت خویش از خلق ما همه بودی خدای را مقصود  
 فرشته سیرت و بی عیب بی شکم بی نفس نفوس تدبیریه مضمون خلق سیرت و  
 سیرت نفسی که آماره است خود با سوی و اگر تسلط ابلیس هم بران افزو و

<p>مورخیر حکوم نفس شد نخوانده توبه قرآن حکایت داد خودش بنای گنه در بهشت نعلین نمود که غیبش زد گرفت بهشت افسرد اشارتی است ز لائق برای موجود چه اهتمام ز بهر گناه مانده و صیغ بهر گنه خلاق کرد رب و دود نفوس قدسیه هر وقت در قیام نمود که این قدس بر پی عصیانم اهتمام نمود چرا ملائکه بر دند چسبده سر بسجود زانی آفتابم از هر گویا بود بود وجود گنه از فرشتگان مشغول چرا امتثال او امر نسیر سد بود چرا چنین شرف آمد که حکم سجده نمود</p>	<p>چون نفس داده و محکوم نفس هم کرده است چگونه نفس بشیر بگینه تواند زیست خودش برای گنه خالق کرد گسندم را خود آفرید لقا ضای غرضش در دل نه منع کرد ز خوردن ز قرب منع نمود نمود نفس مستطاع حریص مسوغات ازین صیغ عیان شد که نوع انسان را و گرنه بهر عبادت ملک چه کم بودند چه حکمت است درین حکیم مطلق را بدین شرور چرا داد بملک تر جیح که خود نسیم کشند و هم نقل نفس را خودش بشان ملائکه گفت که بعضی چو فعلشان بهر مایه هر دو تن بود تمام پس یحییین همه شر را بر یحییین همه خیر</p>
--	---

جواب

<p>بجا است شبهه که بر خاطر تو یافت و در بهر هم و معصیتیم حکمتی بود موجود صفات مغفرت و عفو او نهان می بود که هست عده ترین صفاته الهی چه بود</p>	<p>بجا سوال نمودی جواب هم بشنو بر آنکه فعل حکیم است عین حکمت محض که چون فرشته گنه گر نکردی من هم تمام محبت و خضریان و شان توبلی</p>
--	---



<p>چون گناه نمیکردم او چه می بخشود و اگر سوای شما خلقت آمد که بود بدین صفت صفت عفو صبلوه میفرمود به بین حصین صاف واضح و شهود و اگر صریح ز لافتن نیکیا اشار نمود بود صریح بقدر آن و هم خبر موجود</p>	<p>چه کار آدمی اگر کجا شد می به حرف رسول گفت شما گرسنه نمیکردید که او گناه نمودی وی شدی عفو ز نزدی و نسائی و مسلم و احمد بیک مقام <b>لَا تَطْغَوْا لِيَأْجَلَ اللَّهِ</b> و اگر چنین متواتر نمودن طغی</p>
<p><b>قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</b> وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوَلَّى لِيُحْطَى لِيَأْجَلَ اللَّهِ يَقُولُ مَخْطُوءٌ لَمْ يَسْتَغْفِرْ لَهُمْ فِي غَفْوَةٍ رَوَاهُ الْأَعْمَدِيُّ أَيْضًا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوَلَّى تَنْبُو الْأَذْهَبَ لِلَّهِ كَيْفَ يَجَاءُ يَقُولُ يَنْبُو نَبِيٌّ قَيْسْتَغْفِرُونَ فِي غَفْوَةٍ مَنْ اسْتَغْفَرَ لِلَّهِ غُفِرَ لَهُ وَفُتِّرَ كَهْ مَوْصُوعٌ طَغِيهِمْ بَعْدَهُ مَغْفِرَتِ تَبَا تَرْبِيَّتِهِ وَمَنْ يَعْلُ سُبْحًا أَوْ يَطْلُمُ نَفْسَهُ تَمَّ كَيْسْتَغْفِرَ لِلَّهِ يَجِدَ لِلَّهِ غُفُورًا <b>رَحِمَ اللَّهُ</b> بِهَذَا تَبَا تَرْبِيَّتِهِ</p>	<p>نوشت است مذنب مرا بر وز است چنان که بهر گشت خالق کرده است بشرط توبه مگر در مغفرت معهود هزار بار چو توبه کنی و هم شکنی ترا توبه بهر بار عجز نخواهد بود بجز نفس ترا و اشت در گشت مغفود چو بجا کنی ترا چاره از گشت نبود</p>
<p>شدم بوعده رب غفور هم معهود برای مغفرت هم کرد و همچنان معهود بغفرت شرط تو شد و طبع هم بود مغفود بروی تو کنند باب توبه را اسدود چه جای عجز در آن بحر عفو رحمت وجود تبرک توبه مگر هیچ عجز تو نشود مگر بر آن گنه توبه هم ضرر نمود</p>	<p>نوشت است مذنب مرا بر وز است چنان که بهر گشت خالق کرده است بشرط توبه مگر در مغفرت معهود هزار بار چو توبه کنی و هم شکنی ترا توبه بهر بار عجز نخواهد بود بجز نفس ترا و اشت در گشت مغفود چو بجا کنی ترا چاره از گشت نبود</p>

<p>شود و باینده عصبیان ز توبه ایش بشود          اگر گناه کنی توبه نیز باید زد و          که از برای چو ماعصیان خودش فرو          ز خلقت تو نشد ظاهر آنچه مقصد بود          شرک توبه بگر عذر تو ندارد سو و          بران تسلط ابدین دشمن مرود و          بل چنین بود از خلق نفس بد مقصود          ملک چگونه توان اینچنین جسد نمود          چگونه نفس کشی از ملک رسد بود</p>	<p>چنانکه ادبی اطلس ارشان تو اسب          تو هم که بهر گشتا جان و توبه آمده          هیچ نفسی بجای تو نشد و توبه بخوان          و گرنه توبه کنی سخت است نهسان ماند          پس ای عزیز اگر در گناه شدی متجاوز          ترا که نفس چنان شتر نفس بخشیدند          نه بهر آنکه تو خود را دمی بقربالش          که تا جهاد باین نفس شتر محض کنی          هر آنکه نفس ندارد جسد پاک گشت</p>
--	---

### حکایت ماروت و ماروت

<p>ز شتر نفس بسا بل نچایه ز قله فرود          چو زهره بر فلک چسبید نمود وجود          چنان فرشته به او فی بشیر نه همسر بود          بدین شتر و شتر شد فرشته را همسر بود          که همچو نفس کشی نماید از ملک بود          فرشته را ملک آمد چنانکه شد همسر بود          که هست در حق انسان لایزال لکن          شتر نفس صیغ است شایسته شود          ز شتر او دگر یکی بری توانا بود</p>	<p>و داند ملایکه بودند بکعبه عابد تر          ز نکه که بود ز ادنی ترین نوع بشر          ازین مقام توان دید فرق بین خدا          ملک آن همه عصمت کم از شتر باشد          زانی آیت کم بنگرین مراد بود          غرض نفس کشی و توبه نوع بشر          و گرنه لایزال ز شتر او معاد الله          و اما حکایت از شتر و شتر          و اما ادبی نفسی چو اینها گشتند</p>
---	---

<p>چو حفظ تو و توبه است ز توبه او بار سنگین برای مغفرت و توبه و اثنی و منصوص صد اسی عام چو توبه نبی عیسی داد برای حلیه فقط توبه از تو در کار است درین خصوص که در باب توبه قطعه در بوزن و قافیه هم چون برابر است باین</p>	<p>هنوز بر تو و توبه هم نشد سدد و چهره و عده با است لقرآن در هم خبر موجود سکای المومم بود ظل جوش مسدود که تا بهمانه سبک مغفرت تواند بود تخمیر گفت باید گوشتش را بشو ازین بدان که ز جانی دیگر تو اند بود</p>
<p>تمام نعمت جنت مباح و در حلال نه از خلیفه حق ضبط شد گفت آنما مباح کمتر و هم دسترس بر آن کمتر علاوه نفس بود و خود حلالی صنوعات و اما این بی نفسی چو گفت یوسف بدین وجه که حفظ از گناه محال بود چو در گناه بارش در شدی مجبور گنه جو کرد به هر گناه که گناه تیر توبه هم اگر خلف الصدق بوده از دست نه اینکه نام پدر و گنه کنی بد نام بکن محل چو پدر که در اثنی خواست اگر فروخت گنه هم بیشتر را بدست</p>	<p>فقط منافعت از بهر کل گتدم بود که نه نیات مہیا و بیشتر موجود معین نفس همانست دشمن مرود که آمدیم نفس همین پدر بود و پدر چهره چاک بنده نفس از چنین پدر بود سوی توبه چه اصلاح این تواند بود توبه بهر طریق پدر توان چو و گفته و ز صدق توبه هم نمود بیار توبه و میراث او بگیر سزا و تیر که توبه شود چه پدر عدوی حسود که بوده به هم الی اثنی خود نمود بگفت تا بگفت خیر هم فرمود</p>

فانی و ادگوی بعد زبانش  
مرا چه عذر که دانسته بیکم عصیان  
شد این لوح معاقب به لیس من اهل  
مگر نه از پس این باین پدر بودند  
بهین بآن پسر او که در تدارک آن  
جهان بهشت که آن را پدر بگندم داد  
و هم سوال چو انگشتی و در بنساز  
پس ای عزیز اگر حجت است نام پدر  
عجب که جرم پدر حیا گناه تو شد  
اگر باین خلف الصدق صادق در حیا  
و گر همین بنفاق است حب خطا هر تو

و لکن حیل نه عذر تو تش اندر  
بدون توبه به انباش کی شوم معدود  
من این گشت که نعم و اهل او تو انجم بود  
که خلد هم نگر فتند در مقام شهو و  
نخور و گندم و ازبان جو غذا فرمود  
بجو خوریده و بازش بدگران بخشود  
و بد بخشد برین بی سوال حکم درود  
خود و چنین پسر است از همین پدر مقصود  
به توبه ایش نه نظر شد نه چنین مولود  
شدی توارث جنت مستحقان بخلود  
بآن فرقی دیگر فی السکین باید بود

آدم بر اصل سخن از اینجا توان دانست که آن که نمیخفت همین شان تو ابی و غفاری و  
تاریت که ظهور آن موقوف بر گناه و توبه بوده است لهذا نفس شمر محض را که آماره است  
پیدا فرمود تا غریب گناه کند مگر فقط سجاره نفس را بمقتضای روح که نفی فی شری و شکر آن  
چه مایه و چه طاعت بود که غالب آمده و حکم گناه نیکانید کارش از و سوسه پیش نهوده است  
یوسف فی فصل الناس عبارت ازین است لاجرم یکی از اقویا و شایع است  
را که اصلش از چن بود بقیوت و معاونت نفس آماره با مور فرمود که ناشی است  
بگو و استغفر نفس استغفرت بعد از آنکه حالش را در این نفس آماره مشاهده کرد  
حکم را خوا داد که تصویر نقش است او برین نفس آماره و راه و حل او برین نفس خیان که پس

بریده طایفه معانی که اندر شد و در وقت و حالت خود از خامه این سینه نام در کتاب بایه الامان  
در منزل چهارم مقام و نیم باطلت تمام بر آورده اند که مشکلف هر کس کشیده است و اندر دیده  
بر این نفس کشش هیچکس از انبیا را هم اختیاری نداده اند که **قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ**  
**لَا تَكْفُرُ بِاللَّهِ** خود از زبان حضرت یوسف علیه السلام منفر میاید و تمام اختیاری را  
کشش خاص بدست خود داشت که با بنی حبیب خود صلح کند علیه و السلام هم منفر میاید که **قَالَ**  
**لَا اَمَلٌ لِّنَفْسٍ نَقَطَتْ** و **لَا كَلِمَةٍ كَانَتْ** پس این همه را تمام گناه ماکرم و پیشین  
نفس تازه و آفرینش این تمام عالم دنیا چنین شر و محض نابا بر طایفه است که کشش است که  
مرا در ظهور شان تو ابلی و غفاری و ستار است و ظهور همین جفت غفاری با یکمال غفرت است  
از شما بفرموده منی این حدیث قدسی توان رسید که وار و است گفتند **قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ**  
**اِنَّ غَفْلَةَ الْخَلْقِ** و اینکه این همه عالم را همه خواب و غفلت پیدا فرموده و چنانکه بالا بر جود  
نشان داده شد هم ازین است که مایه عذر گناه بر اما عاصیان و علیه نسیان بر قبول  
توبه یا گناه کاران مهیا باشد که بر حرکات و معاصی عالم خواب سهو و نسیان مواخذه می باشد  
و ترکیب نوع بشر بسو و نسیان هم محض بر همین حفظ تا مقدم است که افعال سهو و نسیان  
بلا عزم و اراده لا اقلی معذور و استثنی می باشد ازین است که در انزل هم همین عذر نسیان نبوی  
غرم بالتقصیر حضرت ابوالبشر را معذور داشت تا برای توبه بپوشد یا گناه کاران محبت باشد که  
**قَسِيْرًا لِّمَنْ جَدَّاهُ** عن **عَنْ** انهم پس در هر کار خیر و شر نیت و اراده را مقدم داشته اند مثلاً  
کیسه زری از کسی گم شده بگردیم سکین محتاج حکم تقدیر سیده باشند ان صاحب زر را بچگونگی  
اجر و ثواب این عاید می شود که این اتفاق بد نیت و اراده او واقع نشده است همچنان که  
گناهی و عصبانی بالا اراده سهو او واقع شده باشد چگونه احتمال مواخذه چنان از حکم این

خطا پیش نذر نیوش تواند بود که قصد نفس در میان عالم ظاهر بطور اسفوح ملاخوه شود که قطره  
 آب اگر قصد و علم بشیر از حلق فرو نشاند صوم نمی ماند و کفار و واجب می آید و بسو و نسیم  
 و لا علی اگر خوب شکم سپر خورد و آشاید صوم بدستور است **فانهم قتلوا** که چه تقدم بنظر  
 بر ای عزیز پذیری آنگاه که جسم قبل از وجود و احصیان تقدیم پذیرفته که همه عالم را خوب  
 و خلعت پیدا کرد و نوع بشر را از بسو و نسیم ترکیب داد و بنامی این عزیز پذیرد از آن  
 بهین بسو و نسیم نیست که بالا اند کور شد **فقتلوا** که **فانهم قتلوا** ما اینکه بهین عزیز نسیم بنظر  
**فتاب علیه** عزرتوبه حضرت ابوالبشر پذیرفته بهین معالیه سنت ابائی را برای انبائی  
 تا طایع آفتاب از مغرب در توبه باز داشته علی اجموم ابو عد که دستوار توبه و فتنه  
 خدا بار اگر توبه نگشتی باز آید ما اینکه از غایت کمال جوش شان توانی و غفاری بر منی حضرت  
 که باین صوم به هم حکم توبه و وعده مغفرت است و چه وعده که فقط بر عفو گناه انگذایست بلکه  
 و تبدیل سیات حسنات را تا میسر میکنند پس بهتر و خوشتر ازین که مخفی خیر نصرت تواند بود و  
 فقط که مخفی چه قدر برین صفت توانی و غفاری زیبا تر است چنانکه آتش در سنگ مخفی است  
 که بدون تحریک چغماق توبه و در امت این آتش مخفی بر می آید که لعل از سنگ خزان از زیر  
 بدون شکستن و کافتن بر می آید آتش که نشانه قهر و عذاب است از صدمه آهین از شک  
 بر می آید و این که مخفی که محض نور و رحمت و مغفرت است به آب آتش توبه و در امت  
 قهر را نشانیده نور آفتابها می کنند که سو آتوبه پذیری و عفو و مغفرت تبدیل به سیات را  
 بحسان فریضه یابد که میفرماید **وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا**  
**يَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ الْإِبْرَاحِيَّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ**  
**يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيُخْلَدُ فِيهِ جَاهًا**



بسیار و نسیان بیان کرده شد که بر سهیل سخن ذکر فواید توبه و استغفار و ثمرات آن بمشایان  
 ترغیب تمام و تحسین عام بقدر ضرورت مقام در جوانی خامه سبک خرام با تمام بر سر گیر جان  
 سخن چنین است که همچو مضامین ترغیبات توبه و فواید و ثمرات توبه زیاد ازین و فواید و ثمرات  
 بسبب طمأنینه اخلاق و قرآن و حدیث به سبب تمام مذکور است مگر گفتن و نوشتن و از کتاب بسبب طمأنینه  
 نقل و بیان کردن سهل است و کردن شکل بر هر کس که اقتضا ده است میدانند که هرگاه این  
 نفس سرکش را از اقامه نادانی و شورش جوانی که باد دولت اقتدار و حکومت جمع باشد و  
 معاصی خصوصاً بتجسس نفس شهوانی جنبه نهمه طبیعت ثانی شده چنان گناه علیه بر دل  
 شود باز از این طبع بشت و خوف و فرج و ترغیب توبه ترک وادان با مکان این نفس شیرین بکشد  
 که در چنین حال و همچو ایام حال طبایع چنان میباشد که حالیه گفته شد باغ و بهار و درختان  
 و باوه جامه ها که توبه نشکنند چه کنند و چنین مقام به علی نهد که در وقت خود از تمامه  
 از خزان رخت از چنین برست و بلبل زار زار آید و معافم و ارامی ناصح که ایام بهار آید  
 و هم از همین جا بقضای وقت حساب است که اگر خزان آید شوم من نیز با سبب بچرخ  
 و توبه بچرخ رو باشد با ایام بهار و هم از اینجا جواب ناصح وقت است که دل تو چون  
 دل من گریه جانی متلا باشد در همه صورت بجز هر چه فراموشی روا باشد اینک حساب  
 و حال خود هست باری نفس بشر را علی قدر حال همین حال است که در ایام چرخ چنانکه اندک  
 و در دل هوس گناه و بر لب توبه و زمین توبه نا حساب یا بر توبه و علی بنابر خود و ظاهر  
 که در چنین وقت و حال که در ایام طمأنینه و جوانی باد دولت و حکومت به جمع باشد خیال توبه و  
 سخن ناصح را چه بحال که چنانچه میباشد تا اینکه مرتبه از پند و نصایح گذشت توبه و توبه بگوید  
 و پند و نصایح خود رسید چنانکه یا شاه وقت و دستور عمدت بهر تن بر هر یک کار صفت



شدند که انگیس را بچشم و تدبیر از مقام شورش باز کشند که چپ نشین و که سه نه غریت اثر کند و عیال  
 پس چنین حال کلمات فصیح و مرغیب تو به راجه تاثیر می باشد که مرض از دوا می آفرید و  
 گاهی همین محبت روح و بحر چنین مضمون بر نفس کار کرد که در همان حال حسپال سبز و سه  
 از قضای جمله حاجت راحت آفرید کمال به و از قضای حاجت آماره آفرید کمال به این است  
 اندران حالت که باشد از جلال به ورنه اینجا ذلت و خواری ضرر آنجا وبال به ملاحظه بود که  
 چنین مضمون عالی چه قدر واقعی و بجا و تاثیر است مگر هرگاه که بر وقت ورود همچو مضمون  
 نداشتی طبعیت غالب آمد و دل بجانب تو به پایل هم باشد فوراً نفس شیطان کا خود می کشد  
 که اگر این وقت تو به کردم که وقت نداشت و انابت است باز اگر نفس تیرگی این عادت قار  
 نیافتم و خیال بر دل گذرانیدم که چرا تو به کردم و از تو به خود خسته کردم خود ظاهر که قطعاً  
 و حسرت بخاطر خطور کردن کار تو به شکستی میکنند گفت که هسته آهسته آهسته چنین اندیشه چیست  
 قوت شد و نفس شیطان که هر دم بجا خود است کا خود کرد و آخر کار زوبت تو به شکستی رسیده  
 و گناه تو به شکستی بر جمل گناه که از آن تو به کرده ام خالتی می نشیند لاجرم تو به باید که در انابت  
 بگناه عظیم تو به شکستی رسید پس همچو خیالات که نفس شیطان از پیشتر کا خود می کشد تو به رسید  
 نمیدهند و اگر رسید مضامین تو به شکستی با بر خاطر می آید که از خود الرحمن و تو است غافلان  
 و کلام و کلام است به صد بار اگر تو به شکستی باز آید پس همچو رسا و من نشیند  
 در زانیکه نفس طالب و تقاضا نفسانی غالب باشد که مضامین تو به و انابت را بر دل  
 جا کردن سید به خصوصاً طایفه با ایام جوانی و دولت و کامرانی هم جمع باشد زیرا که حضرت که  
 بدولت تنجایی و تهیدستی خود تعلیم پذیر می شوند که همپا مرض فسادات کنند و سبب بر شدن  
 میباشند که عشق مجازی هم بدولت بهین کنند و مکی از امراض شری شکم است که صاحب حال



امران مذکور سه مانع دیگر از سالکان دین بالاتفاق اند که مولانا جلیس سنائی خراسانی در کتاب  
 گنجستان ارازم بنیفرماید: هست مروی ز راه صدق یقین، نقیض از سالکان شایع دین  
 که شش خصالت با آن هر دو بود: رهنمون مروه و نور بود و اولی ترک توبه نبود و بایستد حیات باشد  
 با دومی ترک توبه از غفلت و بیهوشی و وسعت رحمت و استغفار گناه که در مروه که یکی روز  
 توبه خواهم کرد و پس چون مرتبه توبه باین درجه و موانع توبه بنص و خدا و عالم جهانی چنان می شود  
 که باند که تصور و حسرت قلبی که چرا توبه نکردم تا توبه باطل نشود و خوف و احتیاط و محاسبه  
 نفسی و تهنیتی تصور است که میفرماید: **وَإِنْ تَبَدَّلَ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تَشْفَقُوا مِنْهَا**  
**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا زِينَةَ الدِّينِ وَتَبِعُوا بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَلِلَّهِ الْعِشْرَةُ وَلِلَّهِ الْعِشْرَةُ**  
 پس چنان حال نیست باز چه بد و چه چاره و چگونه مضمون توبه بر همه قلوب و چنان حال نیست  
 تا لب توبه از غفلت از نجاست که کسی را همین طایفه تادمت دراز با روح و نفس نماند که گمانی  
 بسوخته و بیچاره و محاکمه روح با نفس نزدیک یافت که نامش مرافعه قضا و قدر است و کا  
 یجانی رسید یا اینکه آخر کار بدو روی مرافعه خاص حکم احکامین توبه رسید و عمل هم بهایا  
 پس با گردید و روح را هم بهایا نفس مجال سخن تنگ شد و قریب تر شد که نفس اماره بر روح غالب  
 اند که عاقبت کار توبه غیبی بنفاد **لَا تَقْرَبُوا زِينَةَ الدِّينِ وَتَبِعُوا بَعْضُكُمْ بَعْضًا** و مضمون غلبه  
**لَا تَقْرَبُوا زِينَةَ الدِّينِ وَتَبِعُوا بَعْضُكُمْ بَعْضًا** بود و از شدت شریعت حکم قول نفس با صلاح ذات الهی تعینت روح را  
 یافته که لطیف این سه مضامین روحانی بلا حلقه کتاب مذکور بر داما کار یکند **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا**  
**وَاللَّهُ يَجْعَلْ لَهُ رِزْقًا وَسِعًا** چون مضامین سوره حساسه نفس و عاقله نفس هم از خصمیه  
 کتاب مرافعه قضا و قدر با انضمام مهر گرد طبع و برآمده است خاک که از ملا خطه صاحبان که این همه  
 مضامین روحانی بوده اند معطل نمانده باشند البته دیدنی و رسیدنی و بخندنی و دل رسا

بلکه دل دادنی است پس مضمون قطع غرض مستعد و راضی شدن بخوان نفس کشیدن  
و انابت و قیام و تقیم بودنش بر اثر ارام توبه که تصور توبه کشی بر دل غالب نشود و دنیا توبه را  
بر دل باطل نکند بدون آنها که در آمدن بهضامین آن کتابان نیزین تحریر بحال است  
که مخصوص در بیان اسرار غفلت است بر دل کار نمیکند و سر این نکته تا که فرق بسیار بین غفلت  
نسبت علی و التوبه الیه و دنیا بر دل نمیکند اما بافتتاح این عقده اجماع از درون بر دل  
که بود کتابی بعد از آنکه از جامه این صبیح بامیه بر آورده اند که کلام اسلام با هم با نخی است و این کلام  
صورت غفلت طهارت باطن و دعای معنی آن که در جهان کتابی هر قوم و ملت و مذهب و مذهب  
تا خود و خود صورت انابت و التوبه توبه بکرات آن دعا بر دل قوی شود و کار بر دل اسلام را  
این شوقی در دنیا جات حالیه هم از دست اگر لایق بکسی خوانده شود و خاک بکسی اثر نباشد و بر دل کار کند  
که در تمام دنیا جات نظر بر منی مقدم است تا جات حالیه نیست فافهم و در هر حال همه کس را

این کتابی که گفته شد در سبب  
گنجینه عریض و در ششمار  
که چه بنیم مرهم از جذبه  
زین ندامت چگونه حال بود  
اینکه در حال فقر و حال  
لا اله الا الله ازین ایما است  
هر چه عاقبت بود دنیا  
که همین جانشود اگر این  
آه این که اختیار نیست

آن گویی که گفته شد	سبقت حقی علی غلبه	سنگار شکر که نیم تنی غفار
گنجینه عریض و در ششمار	چیز خوب در شان غفار	گنجینه عریض و در ششمار
که چه بنیم مرهم از جذبه	باز یاد آور مرهم معاصی خوش	در دنیا میگردم محال بود
زین ندامت چگونه حال بود	عیش جنت و بال خواهد بود	چه قدر انفسال خواهد بود
اینکه در حال فقر و حال	در بود عکس این چه احوال	بی عمل تا کی بر کیم چه احوال
لا اله الا الله ازین ایما است	گر چه یاران بود موثر تر	دانه افکند نیست شتر طام
هر چه عاقبت بود دنیا	گر نه کار هم چه بر تو در آنجا	لا جرم نیست تا که در جنت
که همین جانشود اگر این	آن کیم تا سازد زین محال	که در صبر بود و در حال
آه این که اختیار نیست	شدنش خیر و خیر و ماری نیست	انی که نفس من در دست

همه جان و تن است و دست	که هر چه کردی بجا آورده است	لیکست عظیم بقول تو توبه است
نگونی تا به بندگی قبول	چه برآید ازین ظلم و جور	سیکتم بر چه آیدیم از دست
از تو چشم نهانم	کن عطا چشم دیدن نیست	که نه فردا فرو شود و نیست
فرض کردم که ذلت و خوار	همه پوشی نشان ستار	لیکست و انکم یقین که میدانی
چید کتم آه زین پشیمان	من که مجبورم و تو کی فحشا	پس ز دستم چنان بگیر گدا
کز دست نخل شوم فسرده	پیش تو منقل شوم فرو	این ندانست اگر گشتم امر و
بیک فردا گشتم بحیرت و نوز	پس ندانست که هست چو	بهین یا بخش رب زین
کز انابت توبه رو آرم	آب از اشک خود بجو آرم	این ندانست اگر دهمی فرو
بچه کار آیدم تو خود فسرده	چون نماند تظلمت عصب	نه بد تن ماند طاقت عصب
و چنین حال توبه و قیامت	که زیجا در سیت این صفت	غضابت این غضب که
نگم توبه آه و ا و ا	ماز اسید عفو هم گشاه	چه طاقت بود و صفا و
من که گشتم بری بهی کارم	بیر نیکی چگونه بر دارم	ای که توفیق توبه هم از
بی تو آید زین چگونه دست	من ضعیف ز نفس خود و دست	تضعیف الله است و طلب
من که مجبورم اختیار بر دست	تضعیف الله است و طلب	فعل هم از تو اجبه هم از تو
عفو هم از تو ز جبه هم از تو	عفو هم از تو ز جبه هم از تو	تا بعد ازین ره تحقیق
خود و کل کن دست برادر	خود کن آن روز از خرافه	سین سوالی که کردیم از تو
این هم از تو قبول هم از تو	کنایه من لایکافه	کنایه من لایکافه

پس همچو سنا جات اطلب توفیق توبه از تو اب الرحیم است و توبه علیها همین است  
و بارو که بدون توفیق او باراده و اختیار خود توبه و دست بی او در خلاف نقطه اتوب طلب

که بار آورده و قصه از جانب تکلم است شرح این سخن پس دراز است که کتابی جداگانه درین باب  
خاص از خاصه این سید نامه بر آورده اند که علیه السلام نام دارد و ذکرش بالا گذشت  
آنجا که سخن از بیان اسرار غفلت میرود که افشا و سخن تبویح افشا و اینهم که امر مهم بود  
گفتنی نبود و لا جرم بقدر ضرورت مقام عثمان خامه کشیده ام اکنون که سخن بر من میسر  
باید شنید که چون خوب دانسته شد که این عالم محض خواب است و صفت خواب چیست که آنچه  
در حالت خواب خود را مگر یک معاصی از قلب زنا و سرقه و فسق و فجور و قتل نفس و اگر بایشی  
کنند بعد بیداری هیچ در شرح از او مواخذه نبوده است و حد و قصاص شرعی بر او لازم  
نمی آید بخلاف این اگر حیات و عبادات را مثل ادای نماز یا برکان و دست یا ادای حج یا  
یا زیارات عتبات عالیات یا زیارت رویای آنسوی کاینات صلی الله علیه و سلم در عالم بیداری  
مشاهده کنند تا ثوابات و برکات و ثمرات و تعبیرات نیک آن بی شبهه بعد بیداری بهم می  
حال بودن مسلم است خصوصاً رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالاتفاق است که در  
زیارت فی البیات می بخشد که در جبهت صحت که **فی فی المنام** که از این در دنیا  
پس همین معامله و آن کار تمام حسنات و سیئات و عبادات که در دنیا غفلت و رویا  
واقع میشوند در عالم بیداری تصور توان کرد که در ضحای و عده های اجرو ثواب  
موسود و مستواتر منصوص و موعود و اندوخته سیئات عفو و انما حق و در گذر و و عید اندوخته  
چنانکه گمان عالم خواب را درین دنیا بعد بیداری در شرح مواخذه نبوده است چنان  
در عالم بیداری همچو گمان این عالم غفلت را بعد سهو و غفلت و نسیان که مواخذه  
و اکثر و گذر و انما حق و عفو و غفران است که آنجا و عده و اینجا و عید است و غفرانی  
و عده و عید خود معلوم است که وفای و عده با نضر و مسلم یعنی است و در عید و عید



اجزایش هفت و ده چند موعود است که گنجانده شده است فصل و رسم و علم و راقص و بعضی است  
 همین لطیف و کریم است که گستاخ و فرمود است که لا جرم خیا که در اینجا کم شمال انچه بدین  
 خوابهای مکرره و مضروب و متوجش و کباب مردان زمانه بعد قدر و خیرات و توبه و استغفار  
 بتلافی خود است خوابها و تعبیرها و تفسیرها و است که با همه کباب و معاصی بعد توبه از چنان  
 رقیق شکر کرده اند که لایق تمام معاصی و کباب و معیات اینها را خواب میکنند که نمیشود  
 و خیرات اصلاح خوابهای مکرره می نماید ازینجا است که فضایل و شایسته و توبه و استغفار  
 اندکی از بسیار بالا بیان کرده شد و طریقی آن استخفافهای شایسته باستان خود و در میان  
 کتاب طبعی اسلام که در کتب بالا گذشت از تمام گذشت که **الذین**  
**کفروا ذنبوا** که چون بنهادند از حیثیت کمال محبتش با خدا که توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 برای اطاعت و بر کار شد که ضرورت برای اظهار آن باشد زیرا که لذت طعام در گرسنگی  
 و لذت آب سرد و شیرین و تشنگی است لذت پیدا کردن اینها غفلت و نقص نشسته و  
 همچنین شر و فسادات که ظاهر است ضرر و فساد و ناهر قدر که شدت تقاضای جوی و  
 زیاده تر است لذت آب سرد و طعام لذت نیز هم زیاده تر است چون درین لذت و فسادات  
 فسادات بسیار است که فساد و گندیم عبارت ازین است پس اینها فسادات غذا که بگویند  
 غلبه امر ارضی جانی است بر اصلاح و علاج این هر گونه افویات از نباتات و حیوانات  
 و معدنیات پیدا کرد و برای آنها امر حق و روحانی که در اینجا علم خوابها از شیرین و شیرین  
 تولد میکنند فقط یک دو ای کامل و خیر و منفرد که فرد واحد است کافی و روحانی نمیشود و گنای  
 توبه بسته اندکی از صفت توبه که بالا گذشت بگفته و اگر از تاثیراتش که این وقت بیرون از  
 شدت تشنگی دارد و که هر جا و در هر صورت استحال و تمایل از شیرین و فایده آن است



و در نهادنی بلکه دل و ادنی است فایده یکی از تاثیرات تو سیه که فقط بر خیریت و اراده تو سیه اثر

نیشور و این است که حدیث صحیح از نجاشی موسی در کتاب مشرق الانوار و مسند النبی است  
که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منبر را یک شخص ابو سعید نامی و زنی را که یکی از انبیای  
بود و نو دگر کس را بگناه قتل کرده بگناهان خود اعم شده بار آورده تو به پیشین

زمین رفت اوجانب راهب آن زمانه رهبری که آن قاتل پیش راهب رفته حال  
قتل نمود و نه کس دانست که تو به من قبول است یا نه راهب گفت که قبول  
نمیتواند بود و آن غوغای قاتل را تا به ضیاع نیاورد فوراً راهب را قتل نمود که هیچکس این

صدا که این آنگاه گشت ای خطیر منتهی تمام هر سه جی نباید گشت در باب که این را باید  
وقت با چه زود و چه بیانیت تقوی و طهارت که را احباب وقت بود محض بجز هر چه  
که در این باب از این چنین چرا این سنگین احباب انحصار که حقوقی پیدا و بخورن با حق بود

استیفاء و کرده بود و نورالقبول سعید را از خواجه تبریزستان تواری و غفاری توان سدا گزینی  
و عده شش و سه و درون چنان تفرقه دارد و از کجاست که آن قائل خونی پیش را چندی گزینی  
چنین که با این همه جرایم سعید تو به بنی بری بوده است یا نه گفت که بعضی بلی بوده است

این درگاه از درگاه نویسی نیستند و صد بار اگر تو شکستی باز آید تا اینکه سپری کنی  
راحتی که آنکه در عبادت خداست غرق بود و در بنطری که از جانب خانه آن عابد  
خداست چنانچه خود و جوی کانی که زمین معصیت است پس از خود غرق در عبادت

باب اول فی بیان احوال و مشیقه و بیان راه و سوغ آن قائل محمد انصاری

پانجا ملایک عذاب و رحمت در رسیدند و با هر که نخواست که در ملایک رحمت کنند که این  
به نیت توبه میرفت که زندگیش و فانی کرد آن عاقل الدنیا قایل التوب را که در هر حال نیت  
است لاجرم حق مغفرت و رحمت است و ملایک عذاب را بعکس میگفتند که آن نیت فقط اراده  
بود که آنهم بوقوع نیاید و این قتل نفوس بعد از آنکه الکبایر است صد بار بوقوع آمده لاجرم بهر  
مستحق عقوبات و عذاب است و در اینجا است تا اینکه در اینجا است نیت نجات و فرشتگان فرشتگان  
بجای عقاب صورت آدمی مجسم شده در رسید و در میان ملایک رحمت و عذاب بطور ثالث هر که  
چنان بجا حکم حکم بجا حکم کرد که مقدار و مسافت و سعادت زمین در مکان مجرم نامکان بدن  
ارباب توبه چایش کنند هر جانب که مقدار طول ارض زیاده باشد موافق آن حکم کرده شود  
این طرف زمین اجد حکم شد که از هر طرف خود را فراهم آورده جانب توبه را قریب جانب  
را بعد کند تا اینکه بعد چایش و مقامات بقدر یک وجب جانب توبه قریب فیه شد که  
حکم ملایک رحمت و شش گرفته رحمت حق رسانیدند فقط پس معلوم توان کرد که مجموع معاملات  
و ظهورشان توانی با اسم انبیای سابق بود و این خود معلوم است که در امر انبیای سابق  
صورت قبول توبه بخت و شوار بود که توبه است حضرت موسی علیه السلام مجرم گاه و سستی بدو  
قتل از دست خود قبول نشد پس هر گاه که مرتبه شان توانی با اسم سابق باین نهایت است  
فکف که باین است هر چه که پیشتر بر فرازل خامه قدرش بر لوح محفوظ حکم او رقم زده است  
آنست که در آنجا که جای خود و قصیده مناظره گفته شد بعد تحریر است  
دیگر چون قلم آماده شد تا اجزائی آتش ساز و رقم چون گیران صحیح از قهر حق آمدن آیت  
و فتنه شقی شد قلم به نیت حق از زبان تا بهر از آن سال مشغول است شوق ماند آن قلم بکاین  
شکاف خامه گویند از همین باشد نشان است نیت بود و در او رب و غفور و رحیم

و اما که گفتیم این را چنان به پس زخم زخم قدرت معانی و حکم راه کنی فیض  
 این زنده شد بجز در پیغمبران به وحی سبحان اللهی آنست که بعد از حیران رسید به جانب  
 شد از بیت المقدس تا گمان به رتبه باش از عرش و گزینی و ملایک و رگدشت به قرب او  
 تا قاب قوسین است او ادنی بدان به آدم بر اهل حق که حدیث مذکور از سید و بخار  
 در کتاب مشارق الانوار که معروف و مطبوع است مذکور است قایت نظر آفتابین این چنین  
 بازاده ذیبت توبه با هم زبانی سابق است فکیت که باین است مرمومه در صورت وقوع  
 توبه بیکرتب الا ان برتر است احوال که این عالم غفلت و نفوس بشر را نشانه مخصوص باینه فتنه  
 فساد و جهل مصلحت آخرت را سبب گناه نمی آید شود و خواب غفلت بدین مصلحت افریده  
 تا در صورت توبه و استغفار گناهان عالم خواب و غفلت را اعتباری نباشد و بجهت توبه و استغفار  
 نشان تو آبی و بخاری را جلوه دهد که عبارت از کفر و غفله همین نشان تو آبی است و سبب بهر دو  
 از گناهان عالم خواب حسابی نگرفته سوا می آید از گناهان همه مصلحتات و حسنات بدین  
 چنانکه تبارک و کفاره خوابها می تگره این عالم غفلت به صدقات و خیرات می کنند و قیوم  
 از بخاست که ترک او در صدقات چه قدر است و اگر تو ارباب آن تو را در اند  
 ای الله یا خذ الصلوات بیهوشی است و در صورت شریف و اوست  
 القدره و الا ان ای که اندکی اگر کیفیت و اهمیت حکمت و مصلحت است و خواب  
 و اسرار غفلت نشان آید شد اکنون اندکی از ان عالم بیدار می آید به پیشین دنیا که بیدار از خواب  
 این عالم چشم کشادن است همچنان بیداری از عالم چشم کشیدن است همین که این چشمها را  
 بند شد آن چشم باطن کشا و پس باید دانست که متقابل این عالم خواب و عالم بیدار است  
 چنانکه حق این عالم غفلت از چشم بستن و بیداری از چشم کشادن است همچنان متقابل

این بیداری ان عالم بیداری و چشم بین است و وجود خواب در عالم بیداری صورت  
 نمی بندد زیرا که عالم بیداریست که گفته شد به خواب غفلت و باری بیداری بر همه عالم  
 چشم میزد شود و آن زمان شود بیداری نشویند اش و چون دنیا بین که ما را نیکو که چشم عالم  
 تمام دل و طبیعت و حواس همه بیدار که این عالم ظاهر غفل و متعلق است به این چشم  
 ظاهر بیدار که به بیدار باطن توجه شود می آن دیده باطن یکسان که گفته اند به اسیر زدن  
 مانده و در گزند تراب چه عیشها است که در ملک جان مسا نیست به پس به جان هرگاه که قطعاً  
 این چشم ظاهر به پرده موت بند شد آن چشم باطن بخت و بخت و گشاده شد و بواقعی از این غفلت  
 بیدار شدی در عالم بیداری و بهوشیاری از دو حال خالی نیست با آتش حشر است که به  
 روح دل کار میکند و روح عبارت از این است **تَا لِّلّٰهِ تَوَكَّلْ عَلَى الْوَحْدِ عَلَيْهِ**  
**عَلَى الْوَحْدِ عَلَيْهِ** صفت این آتش است که از چشم دیدن کاری ندارد و کارش خاص است  
 با بقا به این راحت نیست است آن راحت و جدائی هم بر دل کار میکند که بیان نمی آید  
**لَمْ يَفِيْكَ فَكَيْفَ وَطَمَّ مَكَيْدًا عُنْ كَلَامِ سَلَامٍ** که از این چشم دیدن کاری ندارد و کارش خاص است  
 است و مفهومش که این کلمات به این هم می رسد و به این هم می رسد که از این چشم دیدن کاری ندارد  
 علم نداده اند و هنوز از دیده دل هم نمی رسد که اند که بیدار بیدار **لَا تَقْدَمُ عَفْسُ مَا**  
**اَسْنَى طَمَّ مِنْ قَرْنٍ** پس این دو صورت بعد چشم میزدن از این عالم خواب ان عالم  
 بیداری سبب است و آنچه در صفت این عالم غفلت بالا مذکور شد که شمن و پرو زام و زیاده  
 نمی آید در عالم بیداری خلاف این است که هر خریات این عالم غفلت که شمر باید است  
 این را اندکی به بیان واضح بگویم تا نفس المدعا و خاطر شمنی را جرم بگویند که با شنید  
 که آنچه از حال این عالم غفلت بالا مذکور شد به شمر و معلوم است که بیدار شدن از این است

در نیل عالم اجسام و نفس تن که چند روز گرفتار است بر صفتش و شکستش که دفتر دفتر در کتب  
اخلاق عموماً و در تصانیف محبت الاسلام ابو جعفر غفر الی علیه الرحمة مثل زراذل الاخره  
سناج الساکین احیاء العلوم و کیمیای سعادت خصوصاً و رفع تر است محتاج بیان  
نیوده است و اینهم معلوم و عقیده همه با است که روح را فنا نموده است بعد ربانی  
ازین نفس تن بحیات جاودانی میرسد پس بتاثیر این عالم خواب حال روح نیست که هیچ  
از ان عالم سابق یا دندار و که قبل آمدن درین جسم خاک کیجا بود و چه حال و پشت و چکونه  
میگذرانید اینک مرتبه پس بلند و بالاتر است کسی را بسبب کمال غفلت از حال شکم و  
و ایام شیر خوارگی و صغر سن هم هیچ یاد و خبر نموده است تا اینکه سخن دیر و زامر و یاد  
و شعری که مخزن گفته ام خوب یاد دارم یا او را و وظایف که هر روز و روز و نوکن بان میخواهم  
بعضی وقت چنان سهو میشود که هر چند بن فکر و غور یا میگویم هرگز بیاد نمی آید و بروت دیگر  
خود بیاد می آید این صورت غفلت که بهر خط بر هر خط و در نیل عالم غفلت ثابت و تحقیق است  
محتاج شرح و بیان نیوده است و کسی را که اندکی هم از ان عالم بیاد و یاد نبرد و نیل عالم  
نماند قبول سعیدی که نیست از ازل همچنان شان بگویش به بفریاد و فلولی در  
که کسی را درین نیم ساغر دهند که داری به پیشش و در دهند و دستهای کمال  
ایست که اگر کسی فراموشی دیروزه این عالم را یاد و باند که شما همچو وعده وافر کرده بودند  
البتة بیاد می تواند آمد مگر فراموشی دیروزه آن عالم را اگر یاد هم داند که دیر و زور  
عالم ارواح بر ذرات است با تو خیال و وعده بسیار آمده بود هر چند بمقام عقیدت تسلیم  
تصدیق میکنند مگر بیاد هرگز نمی آید یا اینکه تمام تصدیق و حسن عقیدت میگویند نه بیاد  
به میگویند که هر ماتیان کوی دل را بهیم و انحراف یا مزع شاخ و زشت لا هو تیمم الح اگر پیوسته

که صورت و نقشه آن کوی دلدار و آن تلخ و درخت لاهوت اگر یاد داری بیان کن که چگونه  
است تا از یاد خود هیچ نتواند گفت باری آنچه در کتب عقاید دیده و شنیده است بیان کن که چگونه  
نه از یاد خود زیرا که اگر یادش بودی هوش گفتن این لطمه موزون و درستی و زنی قافیه  
که بودی ع که آنرا که خبر شد خبرش باز نماند پس اینکه حال دنیا علم غفلت صریح ظاهر است  
بر هر کس میگذرد و هر کس میداند اکنون بمقابله این حال آن عالم بیدار است باید شنید که چگونه  
بناشدن چشم حیات از پرده مرگ عالم بیدار است در این عالم بیداری و هوشیاری  
یک یک حرکت و سکون و یک یک سخن و یک و بدو هر خیرات خود و نوشتن این عالم خواب  
توضیح تمام یاد خواهد آمد چنانکه خوابهای این دنیا بعد بیدار شدن اکثری آدمی باشند که بیان  
میکند و تعبیرت پیچیده کار نماند که درین بیداری دنیا می کنند و در عالم خواب هرگز بیدار  
نمی مانند مثلاً کسی از غریزه و اقربا و دوست و آشنایان در دنیا بعد مرگش خواب بیند که  
بیادش نمی آید که از هر یک سالها گذشته اند که خود گور و گفن کرده فاخته بر قبرش افتاده  
اکنون چگونه زنده خوش و خرم سخن میکنند زیرا که اگر حال مرگش در آن عالم رویا بیدار  
آیدی البته تغییر شدی و از حالش پرسیدی که ترا از دست خود گور و گفن کرده ام اکنون  
چگونه زنده بدستور نشسته ام این که این خواب بیننده بیدار شد همه کجاست خواب که  
سخن گفتند و شنیده بود تا تمام یاد است پس انقضی من نموده است ازین که مضامین  
عالم خواب در بیداری یاد میباشند که مضامین آن عالم بیداری درین عالم خواب که نا  
دنیا است چگونه یاد تواند آمد این نمود و هیچ که موافق عقل است عقل که هر کسی با  
اکنون تعالی نص قرانی هم باید شنید که او تعالی جانشان در صحف غریزه خبر میدهد که این  
میوه ای بهشت خورده محفوظ شده با بکیر گیر خواهند گفت که این میوه مثل انار یا

خواب را که در خواب است که در دنیا مثل این می شود و در خواب که در خواب است و در خواب که در خواب است  
 مِنْهَا مَنْ يَمُوتُ نَفْسًا فَالْأُولَئِكَ الَّذِينَ هُمْ أَغْفِرُ لَهُمْ فَبُذِلَ بِمَعْنَى اِهْتِمَاتِ  
 هرگاه از خواب که در خواب است که در دنیا مثل این می شود و در خواب که در خواب است و در خواب که در خواب است  
 مَنْ يَمُوتُ نَفْسًا فَالْأُولَئِكَ الَّذِينَ هُمْ أَغْفِرُ لَهُمْ فَبُذِلَ بِمَعْنَى اِهْتِمَاتِ  
 این دنیا در عالم بیداری یا در خواب است یا در خواب است یا در خواب است یا در خواب است یا در خواب است  
 از خواب است که در عالم بیداری یک مقام خاص برای معرفت و شناسایی و گفتگو  
 بهر که در عالم است که نامش اعراف است و در عالم بیداری است که با هر که در عالم است  
 و شناسایی و در مقام بیداری که میفرماید وَ تَادَى الْأُصْحَابَ الْأَمْرُ الْأَمْرُ  
 بِيَمِينِهِمْ طَبَقٌ لِيُفْضَوْا بِهِمْ ذُكَّرُ أَهْوَاءٍ نَحْنُ وَ تَادَى الْأُصْحَابَ الْأَمْرُ الْأَمْرُ  
 بِيَمِينِهِمْ طَبَقٌ لِيُفْضَوْا بِهِمْ ذُكَّرُ أَهْوَاءٍ نَحْنُ وَ تَادَى الْأُصْحَابَ الْأَمْرُ الْأَمْرُ  
 وَ تَادَى الْأُصْحَابَ الْأَمْرُ الْأَمْرُ وَ تَادَى الْأُصْحَابَ الْأَمْرُ الْأَمْرُ  
 شناسایی هر که در گفتگو ای یکدیگر است که نیاز به بیان نبوده است و هم از خواب است  
 که میفرماید قَوْلُهُمْ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ قَوْلُهُ الْإِنْسَانُ قَوْلُهُ الْإِنْسَانُ  
 خواب غفلت بیدار شده و بیدار شود و بیدار شود و بیدار شود و بیدار شود و بیدار شود  
 و در عالم بیداری که در عالم بیداری که در عالم بیداری که در عالم بیداری که در عالم بیداری که در عالم بیداری  
 يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مُتَدَبِّرًا لِمَقَالَتِي الْفِيلِ قَوْلُهُ الْفِيلِ قَوْلُهُ الْفِيلِ  
 بنام فی غفلت بیدار که میفرماید پس اگر نافرمانی و غفلت های این عالم غفلت و ترک  
 عبادات و حسنات از غایت غفلت در عالم بیداری یکبار بیا و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا  
 و لذا این می خواهد بود که همین یاد آید نشانی که در عالم بیداری است که در عالم بیداری

دو رخ است و همین یاد دادن ناکامیهای دنیا و محرومیه از نعمت های دنیا بدین نور  
و نوریهایی همیزه های بهشت فائده وصل بعد هجران لذت آب طعام و در گرسنگی و تشنگی  
خدا و بخشید که ناشی بهشت است پس عمده ترین حکمت و معصیت الهی در غفلت های این  
عالم خواب و نهوشیار بهای آن عالم بیداری صحیح تر نیست که لذت آب طعام و در گرسنگی  
و تشنگی است چنانکه قدر وصل بعد هجران و قدر صحت بعد بیماری و قدر عاقبت بعد مبتدئ  
است پس در گرسنگی و تشنگی در صورت نایابی می باشد که در صورت یاب بودن بشیر  
همین آب سرد و سرد ظاهر است و در حالت نایابی قدرش در گریه و پشیمان بشیر  
وصل معشوق و در حالت استراحت وصل ظاهر که از صورت و قرب زن نصرت میشود  
حتی که مجنون هم لیلی را بعد از مدت و وصل پس از سه سال بعد نکاح طلاق داده بود  
که در مدت وصل شب و روز سه ساله آنقدر سیری شده بود که نسبت به طلاقش رسید  
چون بعد طلاق نکاح لیلی با دیگری شد و از مجنون انقراق و جدائی قطعی واقع شد باز به  
عشق سابق بسید نایابی و پشیمان جوش زد که کار بدیوانگی و بادیه گردی کشید اینهمه  
بادیه چالی او و مجنون او چنانکه معروف است بعد طلاق لیلی واقع شده است که آنرا  
بکمال سعی و کوشش های انجمنی فرزند خلیف حضرت صدیق اکبر رضی الله عنهما کمال  
تفقدات و حسن تدبیر حضرت امام حسن علیه السلام از شوهر ثانی طلاق یافتند باز به  
نکاح مجنون درآمد چنانکه این روایت صحیح خلاف تنویات متعارفه است مگر صحیح  
همین است که یکی از شعرا می سازد که تخلص ناصر است از تاریخ منتسب به غریبی  
بنظر صحت روایت با وجود بودن تنویات کثیره از استادان سابق خوش نظر  
کرده است و وجه نیودن این روایت صحیح در تنویات استادان چنان می نماید



که در آن شویات نظر بر بیان شورش های عشق بوده است نه اظهار ریا پرستی و انی خیال که  
 شوی زینبای جامی که آنچه از عجایب قدرت های الهی صورت ملاقات پدر و سجده کردن  
 و مصاحبه و عفو و استغفار بر برادران و شناسائی همه یکدیگر میان برادران و اتهام درو  
 به برادر حقیقی بابت سپاسه کین زرین که تبصره و تفصیل تمام در سوره یوسف واضح است  
 هیچ از این مضمین در زینبای جامی منطوق نموده است بخلاف این حکایات  
 شورش و بیقراریهای زینبای جامی که در کلام الله نبوده است بجهت بیافتن شاعرانه و قدر  
 بوده است که محتاج بیان نیست از اینها است که حال همه شویات عاشقانه و شاعرانه  
 لیلی و مجنون هم برین نمط توان دانست که عاشقان و شیاعران را به تحقیقات چه  
 بر آواز و لایبستی کشنده آدم بر جمل سخن احاصل که بدون در و چرخ قدرت  
 و جمل نموده است کسی قیمت ندرستی ساخت به که بچند بیچاره در تپ کشید  
 پس هر نعمت و دولت این دنیای فانی که زوالش در پی است بسبب کثرت و  
 اندک استیلا و غرضی و قدرت و لذتش و دل نمی ماند که بمنزله حادث میشود و کیفیت که  
 نعمتها و لذت های آن عالم جاودانی که هرگز بهم زوال ندارد پس در بهشت کثرت و فرا  
 هر نعمت که تصور کرده آید ظاهر و باطن نیز یقینی نیست اگر از آن سیری و تسکین نشد  
 اینهم مرض و کمال مصیبت و بلا است که چون مرض جمیع القهر و استغنا با هر طبع  
 سیر شدن نهامی مصیبت و آزار است و نشان بهشت است که در و هیچگونه بلایی  
 و آزاری نباشد که گفته اند بهشت آنجا که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نشود  
 لاجرم سیری و تسکین از آن نعمت با هر نمط ضرورت باشد که از لوازم بهشت است و در صورت  
 سیری آن لذت و قدر آب و طعام که در گرسنگی و تشنگی است و لذت و جمل

بعد بچران کجا که عادت و سیر می است که از غیر عادت و را و ویات و سمیات و مسکرات  
بر طایفه عادت پذیر تاثیر باقی نمی ماند که دو اسم از کثرت و مداومت غذا بشود و فایده  
دو اکثر می بخشند و کثرت کان کذا پس از اینجا فواید فراموشی و غفلتهای انیال غفلت که  
هیچ از ان عالم بیداری یاد نمی آید و هم فواید بیداریهای آن عالم بیداری که یک یک  
از غفلات و معاملات و جزئیات این عالم بیا و خواهد آمد بیداری دل توان دید و خجسته  
آری در ان عالم بیداری که یک یک از مصائب و تکالیف و گرسنگی و تشنگی و تهیستی و تنگی  
و صدمات و درمچران و بیماریها و هر گونه مصائب و الالم این دارالحزن و البلیات کلمات  
و باهر اندر و هیچ فرد بشر در هیچ حال بقدر حال خودش از ان خالی نبوده است هر دم  
و یک یک بیداری دل پیش نظر خواهد بود و خصوصاً هنگام دیدن هر گونه انصافی حاصله  
بیا و فواید آن که این همان نعمت یا است که در دنیا بجهت آن می بروم و دنیا فانیست  
این یاد آمدن لامحال فایده لذت و صل بعد بچران و آب و طعام و ریح و عطرش خواهد بود  
که صغیر یذکر کفو و اکثر یوا هنیگا یا اسلفتم فی آتاکم الخالی است یعنی بخورید  
آتشامین و شکر را بفرموده بچرخ آن نعمت بومی دنیا که نیافته بود و در ایام حال دنیا و بجهت  
گذر از بیداریت و بفرموده در دنیا و این یاد آمدن هر نعمت دنیا از ان ای که همیشه ثابت است  
که بالامر قوم است یعنی قالوا هذا الذی کفرنا به قیل و انهم همچنان بتعالی این عالم  
و سر کار است که اگر شمه هم از لذتهای آن عالم در دل و دنیا غفلت بیا و آید کیساعت بفرموده  
و بیا و بال جان شود و هرگز به هیچ چیز از نعمت بومی دنیا دل نه نشیند و این همه کار و بار عالم  
غفلت بر همه خور و کسانی را که اندکی بیا و آمده است بپشتی حال ترک و تجربه دنیا نهان می شود  
که است از ان جهان شان بگوش و بفرموده و حال و بلی و زخوش و مرتبه یا و انعام

که نفس بلند است کسانیکه بگوشت یقین شنیده اند گفته اند سه ماست همان کوی دلدارم  
 سرخ بدنیاد وین نمی آریم پس مصاحبت غفلت هاسی این عالم غفلت و هوشیاری با سه  
 ان عالم بیداری از همین جا توان دید و نظیر این که نخست هر یک بطریقی آید پیشتر بیان کرده شد  
 که در همین زندگانی دنیا دیده می شود یعنی خوابها کی که در دنیا هنگام خفتن می بینیم بیداری  
 تمام می یابد و آنکه بیان میکنیم و تعبیرات می جویم و کارهایی که در بیداری دنیا میکنیم هرگز در حالت  
 خفتن خواب دیدن بیاور نمی آید حتی که غریزان اقربا فرزندان و دستان را پس از مرگ  
 آنها خواب می بینیم و صحبتها بخواب میداریم و مکالمه با هر که میکنیم و انقدر در ان عالم خواب  
 بیاور نمی آید که این کس وفات یافته بود و مدتها بعد بر سر قبرش گریخته ایم اکنون چگونه زندگانی  
 بدست نوشته سخنان میکنند در عالم زندگی هر چند از حالات ولادت و رضاعت مادران  
 و ایگان بیاور میدادند که تو چنین و چنان حال داشتی مگر من هر چند بسبب چنین و این چنین  
 یکیک تصدیق و یقین میکنم لیکن ممکن نیست که مثل و گزیندات زمانه ادراک از چنین یا و آن  
 هم بیاور تواند آید پس این تاثیر عالم غفلت که صریح و ظاهر معانی هر فرد بشر است بمقابله این  
 معادلات جزو کل که در دنیا غفلت بیاورد و ملی هم بیاور می آید در ان عالم بیداری خود بخود بیاور  
 خواهند آمد که عالم بیدار نیست پس در دنیا غفلت انقدر هم بیداری هرگز با اختیار خود  
 نبوده است که بعضی هوشیاران کامل و حکمای الهی سابق را بجانب الله حاصل بود که هیچ  
 هوشیاری کامل مایه بر می دنیا غفلت است چنانکه بالا تشریح و بسط تمام شد و او شده است  
 که در شرح هم هیچ هوشیاری حکم نموده است که تکلیف مالا یتعلق است باراده و فایده خود  
 که لا یحکف لله نفسا الا و سعه است آید است بقدر طاقت بشری انچه حکم  
 در انهم هر گونه آسانها و عزرات سمع است که میرید الله میگویم لا یحکف الله نفسا الا و سعه است

پس همین قدر بیداری را که در دنیا غفلت با اختیار و امکان بیشتر می‌گردد است شریعت نام است  
و برای همین انتخاب و اجرای احکام شریعت یک لکن بست و چهار انبیا و دنیا و دنیا طلبانند  
و علمای را چون فی العلم را استهانی نیست بر خیم اگر بقدر امکان و اختیار خود بیدار نشویم  
و آنقدر در دنیا غفلت بهوش باشیم که بدون توبه از اینجا بر روییم ما در عالم بیداری  
تعبیرات عجیب و غریبهای خطرناک خود ظاهر است لا جرم در دنیا غفلت چنان نیست باید کم کرد که  
خواهشهای درست و نیک دیده و در عالم از تعبیرات نیک بهره مند شویم چنانکه در دنیا و دنیا  
اگر خواستگار نیک می‌بینیم از برکات و ثمرات و تعلیمات آن در همین عالم بیداری بهره مند  
میشویم چنانکه بالا توضیح تمام مذکور شد پس در دنیا غفلت این بیداری ظاهر را که شریعت  
نام است همین احکام شریعت را از عبادات و اعمال اگر حکم شارع درست بجا آورد و اسدانه  
خداست که باطنش را نیز ظاهر و بیدار کند که **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَكُنَّ مُمْسِكِينَ**  
میفرماید که باری طهارت طاهر و باطنش نیز حق کند طاهر پس طهارت ظاهر و شریعت  
نام است طهر قش از غسل وضو و استنجاء و غیره که در کتب فقه و رسائل مختصره نظم و شعر فرد  
و فارسی شعراست محتاج بیان نبوده است شریعت بمنزله لفظ و عبارت است و باطنش  
را طهریت نام است صورت طهارت و غسل باطن از توبه و استغفار و تقوی و پرهیزگاریست  
که اندکی از توبه و استغفار بالا مذکور شد و طریق و دعا و غسل باطن که هرگز خیال توبه و استغفار  
بخاطر نه آید و بنیای توبه با باطن نکند در کتاب طهر الاسلام نشان داده شد و باطن طهریت  
را حقیقت نام است و باطن حقیقت را که حقیقت تحقیق است معرفت نام است که شرح  
این پس در آن اندکی در کتاب مشاهده است که از ختمیه که از ایمان است از حاکم این نامه  
بر آورده اند پس شریعت بمنزله لفظ و طهریت بمنزله معنی و حقیقت بمنزله دعا و معرفت بمنزله

فصل آمد است تمام شریعت یقینی است و مقام طریقت علم یقینی و مقام حقیقت یقینی  
و مقام معرفت حق یقینی است که عقل و علم را درین باب نیست که گفته اند این عجب است  
که در پیش آمده است عقل منفس علم در ویش آمده است و زیر که عقل انسانی پر  
خطاست و آنچه در عقالت ناید آن خداست و چنانکه کار او را و شیراز گفته که و اگر کس  
عقل را یقینیست و غنائش بگیرد و تحقیق الیست به پیش شریعت عالم با سوت است که یقینی  
در کار و طریقت عالم ناموت است و اینجا کار یقینی است و حقیقت تمام چه و نت که مرتبه  
عین یقینی است و معرفت عالم الاهوت است که عین عین یقینی تمام عشق و محبت است که  
کار او را و شیراز اشاره به عین تمام کرده است و اینجا با محبت پری و و فرقی بسیار  
عشق و محبت دراز است که اندکی بقدر مساعدت و وقت و اما در روح الارواح از خاصه  
این سینه نامه و کتاب جمیع الاسلام بر آورده اند شرح این پس در اول است این که مختصر  
به بیان آن بر نمی آید اندکی از مرتبه و ماهیت و مقام عقل و عشق و در کتاب یکده عشق  
عشق است و نیز نشان مرتبه محبت که از تمام عشق بالاتر است و کتاب و تواتر محبت از رو  
آیات قرآنی بلطف تمام ازین جامه بر آورده اند فی سطره کتب بدو که شمس بنای کاظم  
درینجا احوال هر شریعت ظاهر است و نیز عین کار یقینی شمس را مورا است و هرگز معاف و مغذ  
نبوده است که عزرات شرعی که فضا و کفاره آنی در آن کتب نیز می آید و علی بن سید محمد  
صنایع احوال هر شریعت از زبانیا و شکسته یا و مرعین هم بقدر احوال هم قبول است و زیاده از حد  
طاقت تکلیف نبوده است که منیر یاد یکیش علی بن سید محمد و کمالی که شرح هر کتاب  
و کمال علی بن سید محمد و کمالی که شرح هر کتاب و کمالی که شرح هر کتاب  
و کمالی که شرح هر کتاب و کمالی که شرح هر کتاب و کمالی که شرح هر کتاب

احکام شریعت نازل اینچون در تمام شریعت قایلیم و متقبل شده متبیه ایمان را که مرا  
 از کفر و بدی و محبت است تکمیل رسا شد بقایات بالا تر که حقیقت و محبت است برسان  
 کار است که منبر ایدان **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنَجْعَلَنَّ لَهُمُ الْمُحْسَنَ**  
**وَدَّاعًا** از اینجا است که مصحح در شعر کار افتاده شیر از بدین خط ختم کرده شده است **وَصَلَّى**  
 محبت او نیست به تا که خود جزیه از انسو نیست آدمی را جمال و قایل نیست به این  
 سعادت و نرو باز نیست به تا نه بخشد خدای بخشنده به آئین کار انسان بقدر اختیار و قیام  
 شریعت است اما امکان خود دوست از طلب نکشت حاصل شدن مطلوب با اختیار مطلوب  
 است که هر چه در چسپا نیوده شده خون دل در ره طلب خوردن به به که از راه است  
 افسردن به دل نباید و درین ره آردن به اگر نشاید بدوست ره یرون به شرط یار است  
 و طلب مردن به پس شال و گیر و نیت تمام شریعت نیست که هر گاه در طعام هر گونه مصداق  
 و نمک روغن و نیت و خیر و سبب ستور درست است که طباخ تا همین جا است همین است  
 نام است و در دست و دستی این کار طباخ و دستی و اقیه هم یعنی است این ذایقه را طباخ  
 و حقیقت نام است درینجا نکته یار یک که کار افتادگان چنان یافته اند که همین طعام را اگر با  
 همه مصداق طباخ به بیدلی نه نیت تصرف و تقبل نیت بهرگز ذایقه این بان نمیرسد که  
 زن منگو خندان به کمال محبت و آب و نمک از دست خود می پذیرد این نکته امتحان سیده  
 راه که خواهد بجای خود امتحان کرده گیر و پس کار ظاهر شریعت همین کار ظاهر است  
 و کار باطن شریعت کار دل است که امش محبت است پس عبادت به محبت و کار  
 نه بطور عادت آگاهی و رسم بدی که گفته شده این طاعت من که عادت آگاهی است  
 رسم بدی بود عادت نیوده اگر از طبع بهشت طاعت کردیم این خود غفلت

طاعت نبود و خوف سقراط بود طاعت را به جبری حرکت بود ارادت نبود  
 زمین خوف طمع اگر بود در دست که گوشت بود و دل محبت نبود و خوف حجاب و  
 طمع و پادار است و البته بجز کمال غفلت نبود آن خوف و طمع که خوانده و قرآن  
 اینست مراد از جنت نبود از اینجا است که میفرماید و از شوق شوق فدا و طمع کاران  
 ترجمه الله قریب میراث بخشنان پس این سخن عشق و محبت را در پرده شریعت پنهان  
 کردن از ضروریات این عالم غفلت است و اگر درین پرده شریعت ضبط کردن ثواب  
 باشد منظور شمس تبریز از احکام شریعت مرفوع العلم شده ازین عالم غفلت بدست  
 یا قبل باشد و نیز از این شریعت تاویب یافت که حکایات آنها معروف اند پس اگر  
 هر فردی به همین هوشیاری باطن بنگردد باشد یا همه کارخانه این عالم غفلت بر سر خود  
 از اینجا است که هوشیاران و امامان بر رعایت حفظ این عالم غفلت درین پرده شریعت  
 دیده و دانسته فافلان به بغافل بسر برده اند و قول فیض و نه مقام از مضمون این  
 هنوز و آن فهمید که گفته شد قطعه در بیان طریق بسر بردن درین عالم غفلت

تصاحت کن نقطه بشری که دنیا و دین هر دو	که اهل اینجه عالم عبارت از همین باشند
و اگر چیزی و خواهی بسیار در دنیا و دیگر	که آنها عشق و در کار است عاقل چنین باشد
جنان هم یک مکان باشند برود و بماند	بود اهل خدا عاقل که متشاق کلین باشد
اگر چه عقل و حکم شرع ساقداری شود از تو	که عقل شرع ظاهرین عقلش دور بین باشد
یقین عالم یقین عین الیقین شد از عالمی	تعام عشق زمین برتر بود حق یقین باشد
چو عاشق گم درو شد بر که شایع حکم فرماید	بخبر با هو و یا من هو نه آن باشند زمین باشد
بود در شرع هم کلیت تا باشد خودی باقی	خود بی چون درو که شرحه کلیت ازین باشد

و لیکن در حجاب شرع اینجا پروه می باید  
 از حد شرع گریزون قدم زد و امم بلیس است  
 نمیدانی که بر سر کیست از مقصود او آذنی  
 که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید  
 بظاهر شرع می باید که بر ظاهر او بگوش  
 وقوع فعل در ظاهر در اینجا شرع نشدن  
 حقیقت سر او باشد و گمان او و حجب  
 چو فانی گشت و غفلت رفت مرفوع اظهار شد  
 غرض و انسته می باید چو نادانان اسیر  
 که باشند که بر محبتی در این هدیه آسمانی  
 چنین نادان که شاید فرط طاعت و حجاب می  
 زایل آنجه بکشد همین نادان بود و مقصود  
 ظمیر این عالم غفلت بظاهر غفلت و غماز است

این ره بس خطرناکست و شیطان گریز  
 مغرور اینجا فریب نفس نزدیک می بیند  
 در اینجا خود همین سلوک او شرع وین باشد  
 که اقلیدیم بر محبوب رب العالمین باشد  
 بیاطین و حقیقت باش سالک خرمین باشد  
 و آن عشق ای کاش که به الله نذرین باشد  
 برای ستر این پروه شرع متین باشد  
 پس از فانی چو باقی ماند و شرع عبودیت  
 ندان نادان که باطن هم غفلت تمیز باشد  
 چو شد فی هذا آغشی بجهت بقدر  
 که آغشی از دیدار اله العالمین باشد  
 نه آن حق معاذ الله که از پیش الهی باشد  
 بظاهر غافل و متشیار باطن نذرین باشد

پس اکنون توان دانست که صفت و کیفیت و حکمت و مصلحت این عالم خواب  
 و طریق ماند و بود و بسیر بردن درین عالم غفلت همین نمط در اتباع شریعت است  
 است و آنکه تمثیل نسبت طعام بالاخر قوم است که هرگاه همه مصالح آب و نمک  
 و آتش درست یافت بدرستی و ایقده اسیر است و اگر همه مصالح آب و نمک و آتش  
 باشد یا کم یا زیاد شود یا احتراق شد یا خام ماند همه و ایقده ناقص شد هرگاه و ایقده درست  
 نشد تا همه محنت و درستی مصالحه آب و نمک را یگان است بلکه معرض خطر و آیه بی حساب



طعام است که قوی الیه الصلوات الذین یمنعهم عن حبیب الله وکماله  
 اشاره از همین طعام است پس درین طعام شریعت که عبادت ظاهر است آتش محبت  
 و کار است در طبع نیست و خوف و ورنج که آن ضرور است نه به اگر راه و کسل و کاستی  
 و بعد از آن ذات غنی به عبادت برود اندر او که بنفای او اذ اقاموا الی الصلوات  
 قانو کمالی من یمنعهم عن حبیب الله ذلک الی الله و لا الی حق لا یمنع  
 لا یمنعهم عن محبت منزه جان عین ایمان است که بنفای او الذین امنوا انشد  
 حکایت الله طهرین آتش محبت هرگاه تیزتر شده از حد اعتدال و گذشته اخراق پیدا کرد  
 تا پیش عشق است چون عشق آید همه طعام شریعت محترق بشود از دایقه اعتدال بدر  
 و کارش تیر و کشید که در آن حال او پرده شریعت برآمده از دایقه عقل جدا افتاده بای  
 بر این عالم غفلت و شریعت میشود و لا یمنعهم عن رب او عقل مرض پوشیده اند و فساد  
 و لغزشات این بسیار است که دایم الیمنع است در بنیاد فیما فی نفس بسیار چنان که  
 در قطعه مرقوم بالا نوشته شد از حد شریعت که بیرون قدم زد و دایم الیمنع است و بنویس  
 انوا فی نفس زندقه همین باشد پس رساننده بنسبت محقق و صحت است عشق  
 است که شریعت را بپوشاند و بنویس الذین امنوا انشد  
 از طعام خیر سید هرگاه گفته شد از شریعتی منقطع منتهی از محبت بهای عالم کرد و از محبت  
 خیر آدم کرده از محبت بود و بهای راه و بنویس اللهم حبیب الله این عیب است که  
 شان موقوف است گفت گذرا دلیل این چیست است که کس را شریعتش  
 آگاه و بنویس خدا رسول الله ذات پاکش محبت مطلق و نظری باشد تا  
 محبت حق به شود و محبت از سببش به زبان حبیب خدا بود و نقیض به نرا که الله

فی تعبد + خصص الله فی مودته طائفة من خلقه من عباده است و  
 اسرار المحبت و اسرار حکمت و اسرار عشق بسطی تمام یافته این بحال مختصه و  
 بر نمی نماید کار و سر جان چنان بر دل کثا و نکه و نور محبت را عشق نام نهاده است  
 بلکه عشق و محبت با هم متضاد و متناقض اند صفت محبت و گراست و شایسته و اگر که  
 عکس آنست این را خلعت گویند کمال عقل و شریعت با محبت شریک است و از عشق  
 از اول منزل جداست پس فرق میان عشق و محبت از همین جای پیدا است هرگاه عشق  
 از آداب احکام شریعت را غلبی نماید و محبت عین اتباع شریعت است و شریعت عین  
 عقل است پس اگر محبت و گراست تبیت شریعت ضرور است که متغیر و بدل گردد  
 و الله فانی تصور فی محبتکم ملائکه طائفة از همین طایفه اند و نیست  
 که عشق با محبت در حالت واحد و شریعت متغیر باشد که جمع ضدین محال است و شرح این پس  
 در آنست که بقدر امداد روح الارواح در کتاب طهیر الاسلام صورت فرق میان عشق و  
 واضح تر ظاهر شده است که آنرا احاطه کلامه و کلامه فلیخرج الیه و یبکیا علیهم  
 راقیه غانه مومن و خسته کافر گفته اند که در خبر آمده است اللّٰه یحب الی و یحب الیه  
 و جنت الکافرین در شکستاف این نکته باریک متداول در گردانند و کار بسیار  
 نرسید یعنی مومن اگر چه فاسق و گناهکار باشد مگر بمقابل که کفر القبه ایمان را تصرف بسیار  
 باز چربا با همه شرف ایمان و تحقیق سخن در عالم هر چه ساندید و کافرا با همه کفر و شرک اگر چه  
 حسنات و خیرات و صدقات بجهل آورده باشند بر دولت ایمان چگونه ترجیح تواند یافت  
 که با همه کفر و شرک دنیا بر ای او خیرت تقدیر وید و مومن را با همه ایمان و اسلام سخن نه گفت  
 نسیم گردید که در عاقبت هم از مواخذهات اخروی اطمینان حصول خیرت بود و توفیق شایسته



اسی غفلت

وگر با عکس باشد عکس	نور خود بنگر گزین و در دیو کی	بسیار بدی هر کس که اندر
مستد زین شرط و چون نیست	وگر بیرون ز قید بندگی شد	شکار ز قافله چون مرغ سیاه
مستد فکایمانی طبعیست	که در هر دو جهان کار تو بالا	اسی عزیز چون سخن بدینا شد

اکنون صورت و لکنت تصویر و طبعی اینها علم حکمت نیز بدیده دل و بدنی است که سخن غفلت  
بسیار مکرر دل سخن پذیرد کار نا نایبایان غافلان عالم خواب که بیکه حکمتش و محبتش نیست  
آنچه خلاف نظم ناقص خودی بنی بران انکار و اعتراض کینیم که چرا چنین شد حال آنکه نشاید  
و میشود و نخواهد شد عین فعل و حکمت آن حکیم طاعت عین حکمت و فصاحت است که نایبایان  
غافل تصور نظم خود نموی بنیم و از نا فهمیها است که میکنند پس صورت و قبحی اینست که بصورت  
موزون ادا میشود و قلمنته قلمنته بیو طوطی صراط مستقیم در بیان فصاحت و حکمتهاست  
حکیم طاعت که درین غفلت بدیده نایبایان غافل در نیاید

حکیم عاقل و کامل فهم و کار شناس	بنام و مکانات و قصر و باغ و بهار
رشتینه آینه گلدسته با و کوه و حیر است	بهر کجا که سنا سب نمود و بوی و بکار
را بکینه و آلات شیشه زنگران	ز فرش و کرسی و سند مرتب و تیار
حباب شیشه بمانی و شمع در آن جاسی	بجای خود همه گلدسته های مادره کار
بهر طریق که او سالی نمود و خوشن	تمام خانه تیار است از در و دیوار
در آن مکان چو در آمد کدام ناپسنا	نصیر شیشه گلدسته را و دم رقبا
چو خورد و پاش بخیری و پاش پاش شام	بگفت این چه بودی محل بر آه گذار
چه بنیاسب و بی موقع است این نوس	که راه رفتن مردم شد است زین شام
چو باز چند قدم پیش رفته و خور و خور	نمود و باز همان رعیت عرض بر دیوار

غرض بکلمه نظری خویش که نظر دارد و  
 آینه است بدینگونه حال نام دارد  
 که است چشم که بیند بدیده او را که  
 چو حکمتش تو ندانی همین بدان بار که  
 همین عقیده خود دارد و اعتدال کن  
 چو هر آنچه که از دست خویش میباریم  
 پس آنکه هست چنان جهان حکیم و عظیم  
 مباحش خود و تن کان نپوشد آینه  
 غرض که فعل تو هست آنچه ای حکیم خوش  
 بلی نفس من البته قیود و تسلیم بود  
 و اما هر که که در این دنیا فانی  
 هیچ مال کس از رحمت تو عالی نیست  
 یکجانبه تمنا و خواهش دل من  
 چو آن علاج که مطبوع طبع من باشد  
 یکجانبه صفت خود خلاف خواهش من  
 چو آن دو که بود تلخ و ناگوار بدل  
 بجزیر خردانه مرا این صفت است  
 در هر گردن تو هست بهر نقصانم  
 و دای خوش خوره را نام کرده ام رحمت

تمام شکوه بهجا به العیش هر بار  
 که حکمتش خود نفهم بران گنم انکار  
 که کارها نفع مطلق گشته شود و بیکار  
 که هست کار جهان کار ساز کار گذار  
 تمام مصداقش دان و عجزی بر دار  
 بدون علتی فانی نباشد آن زینهار  
 غضب که صفت او را گمان بر هم بیکار  
 لبان کو کین اعتراضی هوشیار  
 تمام مصداقش و خیر و کرم است کار  
 خلقت نقوشی ازین معنی است خود کار  
 صریح تر بود از شعر نفس من از شمار  
 مگر گنی بد و صورت ز رحمت طیار  
 کز آن شور و مسرت مرا شود بسیار  
 خورم بر غیبت خاطر زبیک هست گوار  
 بجز و که حکم عیان سینه آثار  
 مگر حکیم خوراند شکر و اجسار  
 طبیب را چه ضرر گر نمی خورد و چار  
 کمال رحمت است اینکه سبکی اجبار  
 دوی تلخ بلا و مصیبت و آزار

چونیک درنگم هر دو رحمت است دوا  
 و دای تلخ بود بلکه نافع از شیرین  
 پس آنچه نام بلا کرده ام چرخ دواست  
 و ز آنچه نام بر جسته بود لذت دواست  
 ز خیر آن خبری داد و بگفت هواست  
 ز هر چه هست در آن آرزوی نفس مست  
 خلاف نفس نیست آنچه محض رحمت است  
 ولی چه مصاحت آن بقسم من تأید  
 که طفل را چو معلم در بیاورد حکم  
 و گرنه بی تعلیم ز جبر و قمار پیش  
 اگر چه جور معلم کمال مرحت است  
 ولی چو طفل افتد بجای شمشاد است  
 گریه بر چو جهان طفل تابستن شعور  
 شود و طفل تشنه چو طفل وین آرد  
 بخواه و غفلت و بازی بسیر بر همه  
 بجز لغات و حسرت چه بنویسم کرد  
 غضب که رحمت محض تر از غضب آنم  
 هوای نفس نیست آنچه رحمتش دامن  
 تمام عمر بسیر می برم درین غلطی

ولی چو فتح ندانم گشتم ز تلخ انکار  
 اگر آن ز رای طلبید این خواهش  
 که نفس را بود انکار و فتح آن بسیار  
 که خطا نفس بود و ایضا جانب اضرا  
 ز شربین به جسمی است شفا  
 بنجیر و شرب و آن شربت با خسر کار  
 سوای مصاحت و غیر نیست آن زما  
 بلا و قهر غم نام و جسم شوم بپا  
 چو جسم خواهش نفس است ساز و پا  
 چو فتح آن تشنه سازان بگیرد و پا  
 تمام غدا هوش نفس بپا و اضرا  
 نه از شافع خود آگهی بود نه مضرا  
 در آن زمان تشنه که چه تشنه و خفا  
 منم که یاد هم آخر نمی شوم و تشنه  
 چو چشم نه شود آن زمان شوم بپا  
 در آن زمان که رحمت نمیکشاید کار  
 بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار  
 بجای گریه نیایم مسرت بسیار  
 چه بود و گریه شوم بر ز شمار

زلف خود بچشم در بچ و در ضمیر رشادتم	ز هر چه چشم غلط یارب اگر کم بدیدم
بکن معامله یا حسب خواهش دل من	و یا بوقت بلا و محسبیت خشم خوش و
و دای خوش فزه مرغوب یا عطا فرما	و یا شایخ و دوا طیبی را بکن همدا
عطا و منع سوال و دعا در وقت قبول	تمام از تو مکافات و هم ز تو کردا
که با سوزی چه در دست قدرت پیور	تو خالق همه افعال و فاعل و محنت
قطعه جیر یا که باشد بخیر تو استظنا	دل تلمیح بر دست تو فی طریقه تلمیح

منافق

خاتم الطبع محمد است که این کتاب قبول الدیالی را با الالباب یا به اکتوبری در این شهر هجری  
 ۱۲۸۰ در مایه نامی که در پیشانی او کشته شده و چون طبع سر رسید به شافان با این بیت در پیشانی او کشته شد  
 اطلاع پس که کتاب سر غفلت بچشم پیوسته و نازکی تالیف هندی که روز اول ستود  
 اسمفون کاتب از ارباب و تفسیر و یا اگر کسی پر پیروز از اینک بین که اگر روح کوفه نهایی  
 فهم و ادراک عقلی او در وقت حافله یاد گاری او در پیش و راحت شادی او غمی از روی  
 پس بعد جدا بودی اسرار کوه غیبی می رسد بسکانه موت و اسرار و سر کلاه گزینی  
 اسرار کوه میرگ که چو در کمال اسرار شهادت کاباتی رتبه ای بانهین او پر از  
 کمال او که در سطح معلوم بود بسکانه او در اسرار غیبی بین که حالات او و معاملات او  
 زندگی و شادمانی و دنیا که روح کو یا دلی بین یا نهیر و پس بسکانه این سر که تمام بندگان  
 او کسی نه بین که اما که کار قاده او که که در پیش و مسافری نه سیدان عدم کرد و پریم که  
 کجای و نوجوان همراه پس بسکانه این او حالات عالم غیبی که اسرار کتاب بین توضیح نامی و  
 دلیس بلای عقلی او عقلی او در پیشی است آیات قرآنی که تالیف می کرد که گویا که او که در  
 بهی قبول کردی که که لطف اسکا ملا خط کتاب می معلوم بود بسکانه او که نظر کیفی که اسرار

